۳۰۸

۱۳۵۷۹

مثنوی لیلی مجنون

بخط شکسته محمد صادق

نامی

نستعلیق از ناظم

بسال ۱۱۹۰ هـ.ق

جلد روغنی با سرلوح

زر و طلا

جداول زر

عناوین شنگرف زمینه

طلا نسخه نفیس

مثنوی لیلی و مجنون

محمد صادق نامی

(که بسال ۱۱۹۰ بنظم کشید)

(ثبت)

دست دل هدیه طاهری انگلیسی

می ارزد

بهمن ۱۳۲۲

[illegible]



این نامه بنام آن جهاندار / کار عشق نهد بنای هر کار

بنهاد بنای افلاک / رفعت ده این سرای پاک

حلقه‌کش جان و هرچه در اوست / رزاق همه چه دشمن و دوست

در انجمن سپهر اخضر / روشن کن شمعهای اختر

مصباح فروز ماه و خورشید / رخساره طراز تیر و ناهید

نور افکن سپهر دوار / گردش ده هفت شمع سیار

آورد لعه ضمیر فکر اندیش / تا سیر کنیم جمله در خویش

بینیم بجز اثر نهانش / یابیم ز خویشتن نشانش

چون نیست ستایشش سزا کس / آن به که کس از سخن کشد بس

دانش بره از هرچند دوش / از خنده پیان ها فرونست

توحید به طریق خطاب

ای نام تو دوکز نامه عشق / وی روز تو زیب نامه عشق

ای اول خالی از بدایت / وی آخر عاری از نهایت

بی آغازی برون ز انجام / درکش خرد عقول و اوهام

ای منشی این حروف پاک / وی بانی این رواق افلاک

ای از چه و چون و چند بیرون / بی چندی و بی چه و بی چون

من هرچه بگویم آن نه تو / سبحان الله پس چه‌ای تو

ای ذات تو شامل همه چیز
ای با همه چیز و بی همه نیز

ای مظهر کاینات ذاتت
وی مظهر ذات کایناتت

ای پرتو آن جهان ز نورت
این جمله مظاهر ظهورت

ای مبدع هرچه در جهانست
وی غیر هر آنچه در گمانست

زان بیشتر آنچه گویدت کس
حیران تو عقل کیستی پس

تو سابق و هرچه جز تو مسبوق
تو خالق و هرکه جز تو مخلوق

ای حکم ترا طبایع تابع
ای تابع امر تو طبایع

ای محرم آب و آتش و باد
وی موجد این چهار اضداد

ای بانی هفت کاخ افلاک
نقاش نگارخانهٔ خاک

ای کرده ز کاف و نون هویدا
بس نقش عجب نهان و پیدا

ای صانع این نکو هیاکل
روینده صد چمن گل از گل

ای خالق

ای خالق هرچه در جهانست
وی عالم هرچه در نهانست

از مرکز خاک تا به افلاک
در هر یک ازین هیاکل پاک

بنهاده ودیعتی نهانی
از آن همه آن کسی که دانی

در بحر عطایت ای یگانه
کان دریاییست بیکرانه

هر شبنمه و صد هزار طوفان
هر قطره و صد هزار عمان

آن گوهر ابر چو در تلاطم
جوش آید از آن دو قلزم

زاید که حضیض تا به ارفع
صد عالم بیکران مرصع

از هر عالم شود هویدا
صدباغ هزار نقش زیبا

این عالم و هرچه اندر آنست
گر در نظر آوری نهانست

هر ذره ز صنع لایزالت
هر قطره ز قلزم جلالت

فکرت نبرد بقعر تو راه
جل الخالق تبارک الله

ای قصه جلالت از بلندی | پران ز چه فزون ز چندی

کو طایر سدره را آشیانه | گیرد پرواز جاودانه

در مدت عمر و زندگانی | آید ز اسیر جاودانی

در ظرف جهان نگنجد جاوید | ملکی که نهد بر او دید

یک پایه ز قصر عز و جاهش | یک پله ز نعل آسمانت

ای روز و شب از تو روشن و تار | خاک از تو مقیم و چرخ سیار

ای برتر از صفت سخنوران دل | در فعل تو مات عقل فعال

ای سطر ز انهمه سطر هر | ای در صفت تو عقل قاصر

با اینهمه نقش هیچ در هیچ | ما هیچ و جهان هست هیچ

بهتر که زبان کشیم در کام | زان رو که حدیث ما تمام

زین قصه بجان بلبندی | کین زهر هنر به غیرمندی

مناجات

یارب بکمال کبریایت | یارب بعظمت خدائیت

کز غایت ره نورد نامی | این مرحله را بره تمامی

یارب بجلال کارگاهی | یارب بتفضل که داری

این نامه [illegible] گنج گوهر | پر گوهر ناب کن سراسر

این نامه که غیرت نگار است | از مانی خسته یادگار است

در عرصه روزگار بگذار | تا حشر بیادگار بگذار

این نامه که مخزن معانیست | فهرست کتب گذشته دانش

از جمله [illegible] گنج نامی | گنجینه ز گوهر گرامی

پاینده بدار از جهانش | بگذار بدهر جاودانش

وادی [illegible] سپار | زاهل خرد [illegible] خریدار

ای پسر از غایت نادانی
از ره رسمهای این جهانی

از لطف بره گریزگاهم
بخش از ره عاطفت پناهم

بسیار ز اهل این اهالی
بس اکثر اهل روزگاران

هستند که جهالت بکنند
هرچه نه از علم آنچه کنند

یا زان همه جور کشند
از بهر جهان یار خوشند

چون رسم ستمگری بدانند
جز جور و ستمگری نخوانند

از یاری یکدگر نفورند
از راه وفا و مهر دورند

در وادی مکر ره نوردند
از بزم وفا کناره کردند

خوشنودی یکدگر نجویند
حرفی به برادر هم نگویند

در محفل هم چو پا نشینند
لب در سخن وفا نشینند

بر دل نبرد زبانش راه
نه بود زبانش دل آگاه

هر کس ز فضیلتش نشانی
بنشیند و گفتنش کلانی

کو هنر جان و روشن تش
از بی هنری قصد جانش

در کس نپسندد اگر کمالی
نی خجلتی و نه انفعالی

گر زانکه عیب پاک جویش
گر زهر غضب خشم جویش

در جهل کنند فخر خندان
گر عقل کنند عقلمندان

هر جا که خبیث هیچ گویست
هر جا که لئیم قحبه خویست

در صد ره ملامتش نشنند
ارد و کوشش به سر فشنند

جام امتش شود لبالب
لیکن به مزه است واهد مشرب

هر کس که مقلدی بر آمد
یا مسخرگی امتیازش آمد

در مجلس نایاب نمکیند
وز رفق نشیندش بر آید

او همزه لست و فحش مشرب
روزش ز ... لست و تیره اش شب

از قوم چنین برهٔ الهی / راهی بسوی گریزگاهی

کین گور کسان که خیمه بندند / در گوشهٔ بیکسی نشینند

از خلق جهان نظر ببندند / بر روی زمانه در ببندند

چون کاملان و پاکبازان / سر را بکشد سوی گریبان

در گوشهٔ بیکسی چنان فرد / بنشیند و خون بگرید از درد

یا رب بکمال عز و جاهت / ای دوست برهروان راهت

کز جرم من خراب بگذر / بی پرسش و بی حساب بگذر

ای خالق خلق و داور پاک / بگذر ز خطای این کف خاک

بخش از ره عاطفت خطایم / بخشای بحق مصطفایم

در نعت حضرت خیر البشر

ختم همه انبیا محمد / در حشر شفیع ما محمد

ای صدر

ای صدر نشین بزم لولاک / سیر ازل از رکبت افلاک

ای بزم طراز قاب قوسین / آن مایهٔ ظهور کونین

ای شاه قلمرو رسالت / آن سرور کشور جلالت

ای خسرو بسط هفت پایین / آن آنکه ز هر چه در جهان دین

ای جوهر اولین خلق / ای دیده کش بینش خلق

ای مظهر رحمت خدایی / گنجور رموز کبریایی

ای منبع لطف بی‌نهایت / ای محرم غایت عنایت

ای گوهر فیض علم ادراک / با تخت زمین و فوق افلاک

بی خط و خط کتابت اراده / خط بر همه کاینات داده

از عرش گذشته پایهٔ او / بی سایه جهان ز سایهٔ او

باعث بکبود وهر ذاتش / حادث ز لطیفی کاینانش

از مصقل تیغش آینه‌دار / زآینه دین زدوده زنگار

افکنده ز آب تیغ سرکش / بر بزم شرک شرر آتش

گردیده به حکم کردگارش / جبریل امین جنیبه‌دارش

صد گونه نثار کلک نامی / بر آل عترتش تمامی

مخصوص عنایت و ولایت / آن سرور کشور هدایت

آن بلبل گلشن رسولی / آن شاه دیار رهنمونی

آن حیدر امیر میر سرور / آن صفشکن صفدر حیدر

آن قاتل بیره از حد گذشت / زان شاه که صد چو عمرو در گشت

آن قوت بازوی رسالت / آن نخل حدیقه جلالت

آن ناسخ کفر و حامی دین / آن مهر حرم خاتم النبیین

آن شهسوار اشکال / در شأن حسن چو شیخ الله قرب خوان

آن شاه هشت و هفت را تاج / هم سلم و هم صلح حق به معراج

از چشمه آب خنجر کین / حضرت افزای گلشن دین

نگاشته از رو گشت دیده / زانگونه که هست تا پسندیده

از شرح کشش ... / دست کرمش گشاده بخواست

قاسم نعم کف عطایش / مفتاح کرم خجسته رایش

ناقص وصفم چه در حسابست / کز در خورشان انتخابست

بهتر که به حسب ره کوشم / بر نقص کلام پرده پوشم

صلوات و سلام بی‌مر / بر آل مطهرش سراسر

در صفت معراج

فرخنده شبی ز دور خوشتر / اقبال رهی و بخت چاکر

فرخنده شبی چو صبح نوروز / در ملک نشاط ... افروز

در چهرهٔ شب خروس بیدار | اندوده بخواب و غش بیدار

از زلف بتان بهش سیاهی | آغشته ز رنج مرغ و ماهی

در زلف کرشمه دهر بسته | عالم ز کرشمه رسته

آن شاه بخت دولت که | آن صدرنشین بزم افلاک

بود آنشب ز رحمت مبانی | در خلوتگه ام هانی

ناگه اقبال رهبر آمد | جبریل امین ز در درآمد

آورد پیام از ایزد پاک | کای تخت نشین تختهٔ خاک

برخیز ز گشت نوبت بار | بشتاب که شد زمان دیدار

در سیر درآی زین کهن دیر | برگیر ره سرای لاغیر

زین تنگ سرای ره سفر گیر | ره جانب کشور دگر گیر

ترتیب بساز ازین جهان چه داری | بشتاب ازین سرای ششدری

زین خطهٔ خاکدان برون شو | در کشور قدس جلوه‌گر شو

بفشان ز غبار دهر دامان | در عالم پاک شو خرامان

بی صورت و بی جهات و بی رنگ | بیرون شو ازین سراچهٔ تنگ

کو دیده‌وران لعل ریاب | بشتاب بسوی لعل شاداب

بی پای بیا بکوی دلدار | بی دیده ببین بروی دلدار

بی طاقت و بی توان و بی هوش | بی دیده و بی زبان و بی گوش

در بزم شهود جلوه‌گر شو | با دوست سخن بگوی و بشنو

زین مژدهٔ دلکش طربناک | برخاست ز جای گوهر پاک

از جمله ماسوا نظر بست | احرام حریم کبریا بست

از هستی خویش برکران شد | جسم خاکیش جمله جان شد

جانش بتقاضای دوست شایق | بگذشت ز جمله علایق

چشم از همه ممکنات برداشت | از جملهٔ ما سوا نظر داشت

از عالم حادثات شد سیر | از قید جهات شد کران گیر

رفتش نه ز دامن این کف خاک | ز الایش آب و خاک شد پاک

الکفه ز خون دل وضو کرد | بر عرض کیا جبل رو کرد

جبریل بهمو کیش عنان دار | آورد براق برق رفتار

جستا ز رکاب سبک عنان تر | در جنبش چرخ روزه بین را دلی تر

هرگز ستم عنان ندیده | تحمیل زر زین ندیده

نے طیش اوز آب یا کن | جو ابلق کرد او فراز افلاک

از طیش مرتسیا تیش | مرتبه بحر اکه بدوش

نے مرغ ولے چو مرغ طیار | نے ابر ولے چو ابر سیار

در نیم نفس ز مرکز خاک | چون مد نظر شده تا فلک

بگذشت برو رسول محشر | شد محرم کعبهٔ در یار

بیرون شد ازین بسیط غبرا | رو کرد سوی بساط خضرا

فارغ ز غبار مرد سوا لید | بنهاد به عرش روی امید

بگذشت ز نقش سواد و اجرام | آزاد شد از شهور و اعوام

از قصر تخت تا نهم کاخ | چون پیک خیال ز رفتن شوخ

شد چو نهم رواق عالی | از هیبت نور لدیدا لی

آنجا همه ممکنات شد گم | لا هیک مخجسته فال جبریل

زانجا قدمی نشد خرامان | بر همرهیش نشد دلالان

لا هادی راه دین به تنها | کردید روان چو پای و ظهنا

صد عالم ما ثانی شد پدیدار | هر عالم و صد هزار در کار

شد ها در عشق زیباییش | با بزم شهود گشت جایش

بنشست

وارسته ز شید دهر فانی | آمد بیکی پی مکانی
آن آیت رحمت خدایی | شد محرم کاخ کبریایی
آن مایه افتخار کونین | شد بزم طراز قاب قوسین
از بی وجه بزم چشم بر در | از انوار جلال نور در نور
معشوق ازل بگلوه ناز | بر عاشق خویش کرده در باز
عاشق در عین بیقراری | از هوش بری ز خویش عاری
آن شاه بزم لا یزالی | در عرض جلالی و جمالی
در جلوه ناز یار ساقی | گردید به بزم عشق باقی
همصحبت آن حریف مخمور | آن باده که در سر است در دور شور
آن می که بود قطره اش کم | صد عالم و هزار شور و شر هم
آن می که حقیقت جام داشت | آن می که ز ساغر معنی تست

آن باده که از رشح ازلیست | مخموری او حیات باقیست
آن باده که صهبای زندگانیست | مستیش حیات جاودانیست
آن می که بجام لامکانست | در دور جام او جهانست
آن باده که سید هر بلندی | سرخوشی او [illegible] شیدایی
آن می که بعکس او تلالو زیر | ملک ابد و جهان پر پر
آن باده که از رخ جلالست | آن باده که اصل هر کمالست
آن باده که گر کسی کند نوش | از مستی خود کند فراموش
آن باده که از زروت پنهان | یکسان بر او عیان و پنهان جان
آن می که کند عیان بود دم | هر قطره او هزار عالم
آن می که خبر دهد ز اسرار | ز اسرار نهان کند خبردار
آن باده که جام ازو بمستست | پر قلقل ساغر الستست

آن باده که چو رسد به کام — هستش خط سایه سپید و لب

آن می که ز آتش زر ساغر — هر رشحه‌ای به هزار کوثر

آن می که کاسه از او عیانش — سر زد از ما ابر در آتش

زان می چو حریف گشت سرمست — مینا ز غرور سنگ بشکست

کاش جمع از آن شراب سرگشت — از مستی چو شیشه پنجره گشت

همه از شعشعه گل اظهار — ذکرش لب از آن لب خبردار

عاشق به نیاز خسته حالی — معشوق به ناز در ابدالی

از عالم راز هیچ فسانه — آمد چو حرف در میانه

اسرار نهان همه پرکار — گردید سراسرش پدیدار

آثار نهان هست نه کاخ — دید یکی همه را چو گستاخ

زانوار علوم نهایت — افروخت چراغ او قیافه

در سر از صنایع الهی — بر روی همه کشیده کلاهی

در بطن چو کامور گشت

دارم درش داستانی — ساقی ره من زن نی

گر زور شراب غصه پرداز — قفلی از در داستان کنم باز

ساقی آن می که خوشگوار است — در راه ... سازگار است

تا طبع از او شود شکفته — آن قصه ... تمام گفته

آغاز داستان لیلی مجنون

گوینده قصه خوش عشق — راوی حدیث دلکش عشق

زین قصه چنین کند حکایت — آنگونه سراید این روایت

کز خیل عرب بلند قدری — در ملک رم عز و جاه بدری

خورشید عشیرت و قبیله — مجموعه جمله فضیله

حاتم خجل از کف کرمش
مفتاح فتوح حسن رایش
در همت طاق و در کرم فرد
در پنجه مهوی و دلیری
بودش سپری چو پاره باغ
نشکفته شکوفه در بهارش
چشم سیهش زده ره هوش
از نرگس نگاه چشم مستش
در سایه سنبل از غوایش
برده گل او ز روی گلرنگ
در باغ جمال جانفزایش

در دیده کم از نوال سیمش
تاراج درم ز کف بخشایش
لاف از عطای او جهان کم
گردیده مثل به شیرگیری
باغی ز بهار آتش فراغ
بی سبزه هنوز سبزه زارش
ابروش کشیده تا بناگوش
سررشته دلبری بدستش
همسایه بنفشه صباحش
قمری ز قدش سرود لبیک
دهقان لطفش ضیا دایش

از روی نکو وجود لبنه
از لعل لبش کلام چون قند
پروانه از برای دلها
سر رشته شکر به پیش پستش
گلگشته ز روی گلفروشش
رونق ده باغ نوبهارش
نغز خوبتر از همه تمامش
آل سید علی عشیره
از جانب عمش عزیز زرداش
در ترتیب نهال باغ عیش
پیرو همکتب ادب پیش

گلرا به شکفته کرده پیوند
هنگام سخن که شکر خند
معجون فرح فزای دلها
خجلت ده پسته لو شکستش
بازار شکر شکسته لوکش
صبح ظفر بنفشه در عذارش
مقیاس کمال قیس نامش
کش قیس ز عمر بود ذخیره
کز خاطر عم بیک پرداش
حکمش نشدی زهی فراغش
غافل ز حجاب نصیحتش

زیبا صنمان لاله قبیله
بکران سمنبر جمیله

هم مکتب او پری وشی چند
در حرز عفاف اش پری چند

زیبا پسران ماه منظر
بکران شکر لب سمنبر

با هم ره عشق برگرفته
سودای هوس به سر گرفته

هر خورشید وشی و ماه رویی
بگرفته ز عشق گفتگویی

از جمله آن بتان چون ماه
شوخی ز بنفشه زدی راه

هر گلرخی و سمن عذاری
گردیده بهم شگفته یاری

این یک نفسه راه آن گرفته
آن تیغ حسن کار این بابرد

آن داده بهر این دل و جان
این بسته به آن ز عشق پیمان

آن برده ازین دل از شکرخند
این داده به پیچ زلف اش بند

این برده از آن به عشوه دل
آن داده دل این به نغمه منزل

از جمله آن

از جمله آن بتان چون ماه
شوخی ز رخ بنفشه زدی راه

زیبا صنمی ز دلبری طاق
آشوب جهان و شور عشاق

چشمی و هزار عشوه همراه
زلفی و هزار طعنه بر ماه

هر چشم کرشمه‌ای هزارش
هر تار ز سنبل شکبارش

بگرفته هزار دل بپیچ
بخشیده هزار جان بهیچ

آن ابرش جان ز مهر چنبر
از زلف مسلسل دلاویز

بربسته هزار عقده بر ماه
افکنده هزار دام بر راه

پاشیده به لاله عنبر تر
بر برگ سمن فشانده عنبر

این غارت طبله‌های عطار
آن روی چو صد هزار گلزار

از غمزه چشم عشوه پرداز
از غمزه نرگس فسونساز

مفتون کن صد هزار بیدل
مجنون کن صد هزار عاقل

میگون لب او که راز لبخند | هنگام سخن گره‌گشا خند
غارتگر لعل ارغوانی | خجلت‌ده آب زندگانی
بی سرمه سیاه چشم جادوش | گلگونه خجلت از گل روش
از حسرت آن نهال چالاک | در باغ فتاده سرو بر خاک
چون طره فشانده از سر ناز | هر جا که گذشته از غماز
جان داده ز بهر آن کلاله | بر سر زده دسته هزار ساله
گر پرده شب گشوده از روی | از روز تو آن عذار دلجوی
گر دیده سیاهی از جهان کم | شب مانده جو بخواب مخموم
مشهور بلیلی آن دلارام | رخساره چو روز و گیسویش شام
قیس از غم آن نگار مهوش | در سینه شعله داشت آتش
او نیز ز قیس مهر بسته | در آتش او نهان نشسته

ان کوچه

آن سوخته جان و آن دل افروز | از شعله‌های عشق جانسوز
پنهان ز کسان نهان ز اغیار | بی‌خود ز هزار چشم گرفتار
پیچیده در آن نهفته کاری | میکرد ز دوره یار کاری
هر صبح که بهر لیلی شب | میرفت از این خجسته مکتب
لیلی که ز مکتب آن سحرگاه | می‌آمد و بود چشم در راه
تا قیس قرار صبر زدایش | آید به هزار خط رش
قیس از غم یار خویش شب | که بود به تاب و گاه در تب
تا کی دمد از افق سحرگاه | از صبر به مکتب آورد راه
در عرصه گره جای جان | زان شعله ز روی شوق جولان
آن طره مشکبار چیند | وان نرگس پرخمار چند
بر زلف عنبرش دهد تاب | از دیده سنبلش دهد آب

زان طرهٔ عنبرین سلاسل | زنجیر نهند بگردن دل

زان جعد معنبر شبه فام | در راه خرد فرو نهند دام

لب بر نهدش بعید چون قند | بوسد دهنش که شکرخند

این مکتب بیش آنکه هر شب | آزاد شود چو طفل مکتب

انشام بود چو صبح عیدش | وان شب ز طرب شب امیدش

چون خورد بعلم آیدش یاد | گوید که ز قید گشته آزاد

از اول هفته تا بانجام | جز جمعه ز هفته نبودش کام

در مکتب عشق رسم آنست | کادینه عزای کودکانست

از جور معلمند دلشاد | در مجلس مکتبند آزاد

خوشدل بکنجه ادیبند | در خانهٔ خویش غم پسند

از مه درم از مهر نقره زنند | در گلشن و باغ پنجه ور زند

چالاک روی پیشه خویند | پابند و شکنجه انس چند

زنهار نه مدرس جفا بینند | پابستهٔ سلسلهٔ وفایند

از کوی خویش بکو بینند | جز دوره سبک نپویند

غمخواری مادران نخواهند | دلداری یاوران نخواهند

از یاری دوستان گریزند | از هجوم حوریان گریزند

ساقی بده آن می پیاپی | کز دام خرد رهانم پی

ساقی بده آن می دمادم | کازاد شوم ز قید عالم

از پرده برآر مطرب آواز | کز پرده برون فتیدهم راز

بروز عشق لیلی [illegible]

افسانه‌گر راز این فسانه | کاینگونه سراید این ترانه

کز راز دل حزین آگاه | شد همدم دردمندیش آگاه

نمود تعین ز حال زارش
کاشفته ز عشق گشته کارش

دانست که کو نهانی دردش
کز عشق بدل رسیده دردش

فهمید ز خسته جانی او
بیماری و ناتوانی او

دریافت ز اشک لاله گونش
کز عشق شدست خون درونش

دانست ز لعب عشق خونخوار
در کشمکش اوفتاده این کار

کوته ز درون نمود دستش
در خانه نمود پی بستش

روزی بنشست پیش فرزند
بگشاد لب نصیحت و پند

کای در دل زار زار تو دلبند

فهمیده ام از سرشک خونش
دل خون شده است در درونش

دانسته ام از شمار کارت
کاشفته شدست روزگارت

دریافته ام ز رنگ زردت
کز عارضه ایست دل بدردت

کز سرخی اشک و سوز آهت
بر آتش دل بود گواهت

تا بتوانی قرار جانم
بی عشق نمیرود کلامم

ای از همه عالم تو مقصود
وی از تو دلم بمهر خوشنود

در شهر بعشق گشته مشهور
آن به که ز عشق گردی دور

روزی که رود بباد نامت
در پیش جهان مباد نامش

ای ننگ تو ننگ خاندانی
هان تا نکنی بدین نشانی

سررشته آبرو مکن گم
اندیشه کن از زبان مردم

چون پرده دریست عشق غماز
از پرده اگر برون فتد راز

گردد پدرت ز قصه آگاه
شمشیر کشد نعوذ بالله

پیچد ز ره پلنگ شرارت
جان تو و نام ما بغارت

زان پیش که گردد این نهان فاش
افسانه شود میان اوباش

اندیشه کن از فضیحت خویش
با شهره گشته میندیش

بیرون شدنت ز رخنه عارت | با چادر و موزه ات چه کارت
بهر تو چو دختران مستور | چادر کفن است بیر که گور
نشین بکش چو مکیان | در خانه خویش پا بدامان
دختر ز کجا و عشقبازی | آنگه عشقی بدین درازی
دختر ز کجا و ره سپرداری | آنگه [illegible] ری
افسانه من که جمله پند است | از من شنو که سودمند است
لیلی بجواب مادر خویش | بگشاد دلم از فسانه ریش
گفتم که بروز ناتوانی | آیم بکار تا توانی
گفتم که بوقت مستمندی | غمخوارم از کرم نمایی
گفتم که چو من نشینم بزاری | جز چاره گری چه کار داری
گفتم که ز آتشم رهانی | یا آب بر آتشم فشانی

نی آنکه بحرف غیرت انگیز | هیزم بنهی بر آتش تیز
بس خوش که نشاند آتش من | تو نیز زنی بشعله دامن
دانم غم عشق کار من نیست | دل لیک باختیار من نیست
از دست چو رفته ام چه تدبیر | گر بتوانی تو دست من گیر
زین پیش چو عشق بس شگرفش | عمرم برسد بجای کاوش
گر کشته شوم بپای فتنه | خوش آنکه بسر آیدم زمانه
خواهم نشوم بعیش مشهور | دانم [illegible] تهمت دور
هر چند بدل نهفتم این راز | جز دل بکسی نگفتم این راز
عشق آمد و پرده کرد پاره | شد راز درون من آشکاره
دل نیست کنون بدست کامم | [illegible] کار گذشته [illegible] کام
هر چند بصبر بد مدارم | از صبر کنون گذشت کارم

مادره

دانم از صبر به شکوه آرد | لا دانی بشیوان که
دانم غم عشق صعب کاریست | لیکن نه به اختیار کاریست
بر هیچ نگردد آشکارا | این راز نهان که شد پیدا را
عشق آمده و قرار رفته | کار از کف و دل ز کار رفته
وقتیست که پند سودمندست | ای وقت تو خوش چه وقت پندست
از عشق مراست چنبره در کش | تو زخمه نشو کوی و خموش
افسون توام چه در حساب است | افسانه مگو که وقت خواب است
گر درد مرا علاج دانی | بنمای مداوا ار توانی
در چاه کسیست مستور | بیمارم و ناتوان و رنجور
گر دست رسست بهر علاجم | از دست مده که مبتلایم
ور زانکه عجب است آنکه از پند | دیوانه توان نمود در بند

ور نه غلطست آنکه از فسون | تعلیم نمود توان بمجنون

مفارقت لیلی از قیس و دور کردن

آن پرده نشین حجله ناز | وان حجله طراز عشوه پرداز
با قیس حریم راه خرگاه | از رفع سپهر دلبری ماه
لیلی تب نازپرور دیده | آن تازه گل خزان ندیده
از کین سپهر کینه پرور | در بند گران چنانکه مادر
بر بر پدر خویش پیوند | کردش بکنج خانه در بند
بیهوش بظر صعب حالی | روبه چو مهی مهی چو بالی
از دیده روان هزار بیهوش | در گوشه نشیبی بیهوش
جز نامه وصل یار یاری | غیر از غم هجر غمگساری
با یاد وصال یار میاحش | ناچیز بروزگار میاحش

موزون قد او که بیش عار / از کلک چمن رسد گلزار
ناکام کشیده پا بدامن / از جلوه باغ و سیر گلشن
گلگون رخ او که داشت رنگ / از تاب گل بهار در رنگ
از آتش رنج و مهر و درد / چون برگ خزان رسیده زرد
آن زلف مجعد معنبر / کش بود برنگ سنبل تر
شد عقده بعقده تا بتارش / صد عقده فتاده در کارش
آن طره کمند عنبرین بوی / کش بود هزار دل بهر موی
هر موی بدل نهاد بندش / هر رشته بپای کشته بیش
زان چشم سیاه فتنه انگیز / کش بود هزار دیده خونریز
غم کرده روان ز رخ چو خون / تا دامن او هزار جیحون
شبها ز فراق روی یارش / تر بود ز خون دل کنارش

از دیده

از دیده بهم ستاره میریخت / از آتش دل شراره میریخت
راز دل خود بماه میگفت / با همنفسان ز آه میگفت
کای بزم سپهر از تو پر نور / وی چون مه من ز انجمن دور
ای روی تو سپهر روی یارم / وی از رخ یار یادگارم
بر ماه من ار شبی بتابی / غافل ز منش اگر بیابی
خواهم که بماه چهره بینم / اینکه بکمی ازو بیابم
کای عارضت آفتاب روزم / وی ماه رخ تو شب فروزم
گه زو فتاده ام بجائی / گر غم نشده بر من بلائی
چون لیل سیاه شب بنفشه رخسار / شب تا بسحر روز گرم بازار
آن دلبر دل ربود دلها / آهوی بدام او فتاده
از بستر ناز قد برافراشت / رخساره ز خون دیده پر داشت

باطن ز بزرگی بزاریش — اگر شد ز بیقرار بیش

با حوروشان لاله قبیله — خوش بود نصیبه هزار حیله

تا در دلش نگفته ماند — وان سر نهان نهفته ماند

گاهی بهزار ناتوانی — از ما درد و از پری نهانی

ره جانب دشت بر گرفتی — زاری و فغان ز سر گرفتی

گفتی بصبا حکایت خویش — درد دل بی‌نهایت خویش

کای کوه نورد دشت پیما — وی همچو گرد کوه و صحرا

ره گاه بدیار یار بردار — یکره ره آن دیار بردار

وقتی که رسی بکوی ماهش — بگذار جبین بخاک راهش

از دیده من نیاز بروش — وز قول من اینچنین بگوش

کای دور ز تو بحال زارم — افسوس و هزار بار افسوس

ای چو تو سیاه روزگارم — در پای غمت هلاک کارم

ای از تو هزار غم نصیبم — دور از تو بشهر خود غریبم

در کشته تکیه چنین فرو — چو چکنم بکجا برم درد

سوگند بعشق پاک دامم — گر دور بتا ز اصل جانم

پا بر سرم ولی نگردی تباه — نگشای در جفا و داد

زینسان ز بلای عشق خونخوار — دانم که بکشدم کار

بنشینم و گریه پیش گیرم — دور از تو عزای خویش گیرم

بنشینم و گریم آنچنان زار — کز دیده اشک ریز خونبار

هر لحظه رسد هزار چون من — تن غرقه شود بگو چون

شاید بکشند غرق دارم — در در بکند تو بر کنارم

القصه بدین صفت شب و روز — میگفت و فغان جانسوز

این چند بیت شد بر سروش / کز رازش این نیاز ورش

ربودن فرزند زاده بر گرفتن لیلی را از مکتب و حیران شدن

سردار سپاه اهل ماتم / سالار دیار محنت و غم

سر حلقهٔ جمع جان فروشان / وردی کش بزم زهر نوشان

مجنون قیس تسلیم رسیده / از دل شده فراق دیده

یکچند ز روی دیدار / وز شوق وصال مهربان یار

از اهل زمانه بود تا شب / حیران نگهش به راه مکتب

تا بلکه به رسم عادت آگاه / از خانه مکتب آورد راه

پی دلبر خویشتن در آن قید / نی بوی عبیر و خوش ز نافه زید

در مجلس مدرس از وطن داشت / اما پی یار خویشتن داشت

از درس لوح بیان خوانش / ور قول لوح چشمه ازگوش

یکچند

یکچند جدا ز روی آن ماه / میزیست ولیک چشم در راه

تا آخر کار رنجش آمد / دل بوالهوس کیش کم یار طناز

ناچار به کام بادل تنگ / از خانه چنانکه لعل از سنگ

آن یار جدا فتاده از یار / بگریخت چنانکه ابر آذار

گفت ای فلک این چه وضع کینست / بادل شده چه جفای اینست

طوفان ز کی و یکی کف خاک / جز نخ ز کی و رشته خاک

شهباز ز کی و صعوه زار / آهو ز کی و شیر خونخوار

صرصر ز کی و برگ کاهی / با صرصر عشق چون کند گیاهی

در کشتن چون منی چه تعجیل / یک پشه کجا و بار صد پیل

یک قطره کجا و بحر پر شور / سیل بلا کجا و خانه مور

باری که شکسته پشت گردون / بر زار چه کسی نهد چون

این بار دلم چنان گشاده / این شیشه ز کوه آهنم کم زاده
در راه علی عهد و ستاری / خمری که دلم نکرد آری
این رسم قدیم دهر پیشست / کز وی دل اهل حال ریشست
با اهل دلش همیشه کین است / آیین زمانه اینچنین است
در رهگذر ز شقه دامی / نو دوزد دلم چو شقه نامی
دیده برخش عیان ندیده / زلفان بپوشم نهان ز دیده
روزی ز وصال دلفروزم / بگذشت بکام خویش روزم
در دامن شب هجر کمین بود / با روز چنان شبی چنین بود
بس رنج که بجنس دل شستم / تا کید ز سر ره آنکه کشتم
دادم ز سحاب دیده آبش / کردم سیراب ز آه تابش
بس خون که زمانه در دلم کرد / تا دانه چند حاصلم کرد

افسوس

افسوس شد از دل آتش کش / بر من ز فلک فکند آتش
ساقی بده آن شراب صافم / در قید الم مکن معافم
مطرب بنفس بر هوا ساز / زانجای بر آورم به آواز
تا راه نهی بیار گیرم / راه سر کوی یار گیرم

رفتن قیس بکوی لیلی با امید وصال و ... لیلی

آن خسته زار بیکس و یار / افگار ز درد غربت دلدار
چون از بر یار خود جدا شد / محروم ز یار مبتلا شد
چشمی ز هزار لجه خون / گلگونه ز دیده هزار جیحون
روزی ره کوی یار برگرفت / در رهگذری قرار برگرفت
آن ماه عذار ناز پرورد / برخاسته جوش گرد برگرد
آن خسته زار مبتلایش / بنهاد چنین بکوی پایش

بگریست چو ابر نوبهاران
اشک از مژه ریخت خون چو باران

لبش ابرست تا زیر دریده
دل لخته ز تن برون رسیده

ای بیتو دلم چو چشم جانان
وی دیده‌ام از تو رشک طوفان

ای یاد تو مایه شکیبم
وی درد تو بهتر از طبیبم

ای بیتو همه جهان فروزم
تاریک به چشم سیاه روزم

ای عهد تو سست در کارم
کین تو چو مهر استوارم

ای خشم تو همچو جان بسختم
وی چشم تو رشک روز بختم

ای عهد ز من دمم فسرده
وی راه وفا بسر نبرده

ای کعبه مرا ز خویش مایوس
وز محفل من نخواسته افسوس

روزیست که دست میسپردم
دارا تو مرادست میسپردم

گفتم که ز عشق نشان هست
آثار ز حسن خوبشان هست

تا نام

تا نام ز حسن و عشق باقیست
تا حسن به بزم عشق ساقیست

تا طره نیکوان معطرست
تا زلف بتان پناه دلهاست

تا روی تو آفت شکیبست
تا چشم خوش تو دلفریبست

تا قد تو رشک سرو نازست
تا سرو تو بوستان طرازست

تا لعل لبت شکرفشانست
تا شکر تو غذای جانست

تا پسته تو به نوشخندست
تا خنده تو شکری قندست

تا روی تو رونق بهارست
تا گیسوی تو غیرت تتارست

خواهی بجفا قرار جانم
سوزم بهوای تو زبانم

افسوس که در بدایت کار
چون زود بری از من زار

با دست وفا درم گشودی
آنگه که دل از کفم ربودی

پا از روش وفا کشیدی
در دامن ناز پا کشیدی

از وعده لطف گویم شاد   آن وعده فغان که رفت از یاد
دلهای بوفای خود نویدم   گوئی افسوس نا امیدم
برجانم اگرچه بار دل نی   خون جگرم بجولان نهادی
این بود بهار یاری تو   آه از تو و دوستداری تو
ای لعل بر دوستان وفایت   آه از تو و آه از جفایت
لیلی بجواب آن دل افگار   در ریخت ز درج لعل دربار
کای دلشده فراق دیده   چون من ز فراق غم کشیده
بی من تو چو بیستون در آزار   از من تو چو از تو من دل افگار
دانم ز تو شرم و رسم یاریست   دانی اما نه اختیاریست
گر از تو جدا پا کشیدم   بالله که از جفا کشیدم
زین بیش توام اگر نه راحت   از حال دلم خنده اگر راحت

محرومم اگر ز جور هجر آه   الحمد بهار دردم آگاه
با صبر بود درین غم کار   تو نیز بصبر کوش ناچار
صبر از غم عشق گرچه زورست   اما چه علاج چون ضرورست
زنهار مرنج با رآن دل افگار   آید چو بعیدگاه دیدار
کشتند گل امید آگاه   بنشسته تهی ز شکدل راه
کی عهد بصد هزار بیش   محروم ز لطف آن حریفش
تاج بهزار خسروانی   جای تو شکسته کم گدائی
آن جام که گر گدا کند نوش   از شاهی جم کند فراموش
آن جرعه که گر رسد بکامم   جمشید بود کمین غلامم

رفتن قیس برسم گدایان بمهر جانان و آمدن او بمحل و دریوزه نمودن

آن شاه دیار بینوانی   سلطان سریر خسته جانی

چون دید که قوم آن وفاجوی / بستند رهش ز طوف آن کوی
شد با دل شمشه آن نگار / نومید ز وصل چهره یار
از چشم گرفت یار طناز / با درد و تپش به کنج دمساز
پا از سر کوی یار برداشت / امید ز جان زار برداشت
هر چند چو نا امید و ناکام / در ساحت سحر های ایام
دیوانه دلش ز بیقراری / از سر گرفت عهد زاری
آتش زد دلش زبانه برگرفت / از جنگ و ترانه برگرفت
سودای بتی خوش برداشت / جان جوهر عقل و هوش برداشت
بگرفت چنین سیاه دل کج / افتاد به مرگ عقل تا رنج
بر شعله عشق سرکش افتاد / زین جوش عقل آتش افتاد
فریاد کنان بریخت از هم / زنجیر زنان گسیخت از هم

برکاخ خرد شکست افتاد / زنجیری عقل گشت آزاد
ارکان نبی دل فرو ریخت / شیرازه صبر و تاب بگسیخت
شوق آمد و ریخت بر دل زار / افتاد به سر هوای دیدار
قیس آنکه به باغ عشق بازی / افتاد به فکر چاره سازی
زانسو که نمود چاره کار / کاید به گدایی در یار
از هجران وصال یار طناز / در زی گدا گذر کند باز
روزی بطریقه گدایان / پوشید لباس بینوایان
افتان خیزان شتاب در راه / بگرفت به سر سرای آنماه
آمد چو به کوی آن دیدار / برداشت فغانی از دل زار
کان قوم که پاسبان گنجند / چون مار ز غفلتی برنجند
کاش از پی پاس نعمت خویش / اندیشه کنند ز راه درویش

لاله چو شد ای که زاغ ز / در های کرم بروی ایشان باز

شکرانه آنکه از چمن بندید / در بر لخ مغفلان مبندید

ای قوم که باغبان باغید / از نکهت باغ خوش دماغید

لاله چو شود نجم کل / گاهی که کلاه رسد به بلبل

آن لاله همه نیکان دارید / با زخم فراق داغ دارید

گر غم کشی از شکاف دیوار / بپسند چه یار رسد نگار

آن لاله همه ازین چمن چرانید / دهقان بها بپا چرانید

شکرانه آبروی گلزار / آتش بزنید در خس و خار

گوار از چنین بهاری / فیض رسد به جنگ خاری

لاله که مجلس سرورید / با یار همیشه در حضورید

داره چه پایان زره گاهی / گر غمزده کند نگاهی

لاله

آن لاله که نظر بیار دارید / در بزم وصال یار دارید

راه باب نظر مبندید / بر اهل نیاز در مبندید

لاله که گشت حسن پرست / [illegible]

از عزم خویشتن خدا را / [illegible] این گدا را

گاه که فیض سبز [illegible] / یک خوشه رسد بخوشه چینی

لاله که بکام شادمانی / دارید شراب ارغوانی

از باده وصل تر دماغید / دور از همه زاغ در فراغید

بگذر از ان طرب ناک / کالایش غم ز دل کند پاک

ریزید نگاه سه گدایی / غمگین حزین بینوایی

لیلی چو شنید این صدا را / بشناخت صدای آشنا را

برجست ز جا پی بهانه / کش صد قدم برد از ره خانه

زلفی برداشت از کم و پیش — آمد بر پیشوای درویش

گفت ای شه بلند رایت — سلطان قلمرو ولایت

ای زیب سر تو افسر عشق — وی باج ستان کشور عشق

ای جمله خسروان گدایت — شاهان خدم در سرایت

دانم ز غمم چگونه زاری — ما را ز بر من چه حال داری

آگاه نه که من درین راه — ما را ز تو چه بیکشم ز همراه

سوگند بتربت وفایت — گر نیستی بهر جان گزایت

رنجورم و دردمند و بیمار — کیهان دارم هزار آزار

آن چشم چو چشم نرگس مست — سیمینه دو رو برنگ پست

بر روی تو ریخت اشک چون خون — گر خون گردید رشک جیحون

هر قطره که داشت پرهیز — از فتنه آن ستان خونریز

رفتی چو ز دیده من زار — در دیده نشست چو صد خار

آن بر که طراوت چمن داشت — گلزار چمن به پیرهن داشت

خون ریخت دلم بسکه چشم خونبار — ما را ز بر تو شد از غمان زار

ای قامت همچو سرو آزاد — کش بود برشک سرو شمشاد

از حسرت آن نهال چالاک — از غصه غم فتاد بر خاک

آن شمع که بهار صحن چمن بود — رونق ده باغ یاسمن بود

بی روی تو غیرت ارغوان شد — وز درد تو باغ زعفران شد

با اینهمه درد عافیت گاه — نی ناله کنم ز بیم نی آه

تیغ ار نکشم ز طپانچه گلگون — بسندم ره دیده بر زنم خون

القصه ازین غم نهانی — با همدمیم لب دهانی

میسوزم و سوز آتش نهانش — میسازم و آتشم بجانش

با این همه رنج و محنت و درد | با ناله گرم و باد سرد

هستم به امید وصل خرسند | دل بسته به رحمت خداوند

تو نیز نظر ز ما سوا بند | در را بعنایت خدا بند

با درد بساز کام ناکام | خوش روز که چنین گذرد ایام

پیوسته فلک چنین نبود | دوران فلک چنین نمود

این گفت و بسوی خانه برگشت | زان مرغ به آشیانه برگشت

ساقی بده آن شراب خاصم | از قید خودی بکن خلاصم

تا چند ز شراب کن خرابم | دیوانه کن از شراب نابم

درده بسر جام فلک رنگم | برهان ز غم نام و ننگم

مستانه به هوای کشتم | از خانه ببر بکوه و دشتم

پیدا شدن قیس از فراق لیلی و در دشت و کوه آواره

آگاه دلان قصه پرداز | این قصه چنین کنند آغاز

کان شیفته شکسته دیده | دیوانه از خرد رمیده

چون ماند جدا ز یار طناز | عشق آمد و گشت خانه پرداز

چون دید دیار خانه خالی | در بست و نشست آن حوالی

هر سنگ که بود بر دل | هر خار که بد شکست بر دل

از آتش عشق آن پریوش | در خرمن او فتاد آتش

از صرصر هجر آن پری رو | رفت آنکه نبود دیده را رو

طوفان فراق آن پری روی | از دیده او گشاد صد جوی

چون طایر پریده از هم آهنگ | بر روی چو نقش آشیان تنگ

عشق آمد و از دلش بجز یار | یکباره سترد نقش اغیار

برید ز هر که بود جز یار | دل کند ز هر که غیر دلدار

افگنده ز دوش بار خویشان / بگریخته ز زیر بار ایشان
افشانده به دست عشق دلدار / از دامن دل غبار اغیار
گردیده به باده جنون مست / مینای خرد به سنگ بشکست
از کشور عقل رخش پر دل / تازنده به راه گشت جنگل
از مادر خویش امید ببرید / وز مهر پدر کرانه گزید
کرد از هوسی که زد ره هوش / از مادر و از پدر فراموش
نو چاک ز جیب تا به دامن / چون گل بدریده جامه بر تن
افگنده ز دوش تا بر جامه / گردیده سبک سر از عمامه
جز زاری آن نگار دلجوی / بگرفته دلش ز خانه و کوی
بسته به رخ ره تماشاش / از سیر ز روی ره ستاش
از خانه بگشت دل ز تنگ / بربند نام و رتبت از ننگ

بر پشت نهاده کوه اندوه / رو کرده به سوی پشته کوه
پیغوله غول شد سرایش / چون مار به غار گشت جایش
شد مونس مور و همدم مار / هم بستر خفت با سر خار
با او دد و دام خو گرفتند / خو جمله به او گرفته شد
چون خسرو شرق اول روز / شد از پس کوه عالم افروز
مجنون ز هزار گونه اندوه / رو کرد به سوی قبله کوی
بنشسته نظر به سوی دلدار / لب جانب قبله در بر یار
از غصه دل خراب بر داشت / با باد صبا خطاب برداشت
کای اعتبار هر دلجوی / وی طرفه نسیم عنبرین بوی
ای از گلشن کعبه بالین / وی خفته به بستر ریاحین
ای نافه کش مشک سوده / در جیب غزال چین غنوده

ای بسته نقاب گل گشاده ... وی زلف بنفشه تاب داده

ای گشته به یاسمین هم آغوش ... وی غنچه ز دل شکیب و هوش

ای شاهد گل کشیده دربر ... وی حلقه بخوابگاه عبهر

ای قاصد لعل دلبرانه ... پیغام که از عاشق زار

راه سر کوی یار بسپار ... با جانب آن نگار بردار

ای آنکه قرار عاشقانی ... خواهی ز نیاز من نشانی

کویی که نمونه بهشت است ... خاکی که ز عنبرش سرشت است

آن کوی سرای آن نگار است ... و آن خاک که رهگذار یار است

دشتی که گیاش یاسمین است ... باغی که هواش عنبرین است

زان دشت نگار من گذشته است ... زان باغ بهار من گذشته است

همراه که بعرض حاجت آرد ... از نکهت جان نشان آرد

البته ز زلف یار خیزد ... زان طره مشکبار خیزد

القصه ز خاکبوس آن در ... کن در نفس تو چون معنبر

الحق بیان ازین دل افگار ... میهند که نه رها کند بوس یار

آنگاه بگو بجهد آزرم ... زخمی که نهفته در خوی شرم

کای چاره درد دردمندان ... پیرایه کرشمه ریشخندان

ای درد ما و ز رسم دلبر طاق ... ای غایت آرزوی عشاق

ای غیرت دلبران طناز ... ای رشک بتان عشوه پرداز

ای رسم جفا ز تو مسلم ... داغش ستمگران عالم

ای شیوه تو همیشه بیداد ... ای از تو و شیوه تو فریاد

ای غنچه ز پسته شکرخند ... رونق شکر حلاوتت از قند

ای بسته تو دی هزار سالم ... بیزار ز تو چنین که در چه حالم

برداشته مهر آشنایان | پوشیده نظر ز همرهان
گردیده بنوحه هم ترانه | با جغد شده هم آشیانه
با غول نهفته آشنایی | با دیو گرفته همرایی
با درد نهاده دوستداری | با دام فکنده طرح یاری
کرده به شیر نیستان یار | مونس شده با پلنگ کهسار
هستی نه بار و مور گشته | همسنگ بگور و گور گشته
که سینه ز خار پرنیان پوش | وز خار طراز بسته بر دوش
از حلقه یار رو گسسته | در حلقه دام و دد نشسته
در غار بن و گریوه گاه | با صد غم و صد هزار ناله
شبهای سیاه چون تو ماه | از دود چه شمع نالش آه
گفتند زمانه یارم بچه | صبحهای طرب ... بچه

زیبا پری عجب بچیدم یار | در بزم وصال داشتم بار
اکنون که زمانه کینه ورزست | ... فلک ... برگشت
از رنج غصص و بی وصالم | مهجور ز درد فراق شد حالم
گفتند که عجب بچه یارم | بودی تو چو عجب نگارم
در مفلسی ای نگار دلبند | از طالع سعد رزق چون چند
گیرند سر از ایشان بچه | دستی دگرم بگیرد بچه
زان شاه سپهر راست عزت | اقبال چو اختر از سعادت
پاداش بروز حشر کام | عمریست که از جفای ایام
گیرت بکشیم افکنده چاک | ...
گفتند گلشن وصالت | از گلبن حسن بی مثالت
گلهای طرب برامنم بچه | دامن ز تو رنگ گلشنم بچه

اکنون ز گره هجر بگشای | جو زار ز گل از وصلت آگاه

جز خار ز گلی نکشتم پیش | غیر از گل خرمن اندیش

در باغ دل ای بغ گل تاب | خوار ز تو شکفته گلستان

بکشید ز نور شمع رویت | وز تاب سر زلف گویت

از تحت کو گذشت بر من | شبهای سیه چو روز روشن

ای روی تو ماه روز افروز | عمریست که در فراقش افکند

شد روز سیه ز هجر تو آهم | آه از شب تیره سیاهم

گشت از ره شب فلک نگاهم | آخر ز برای اشتغالم

العفو به چشم ای دل افروز | آن شب که زلف تا شدش روز

ساقی بده آن می مغانم | بر آن ز گره ناصحی نم

آن باده که نام از کشد نوش | کو در نصیحتش فراموش

رفتن پدر

۳۱

رفتن پدر به جستجوی فرزند و او را در دشت و کوه یافتن و چه دید او

چون دید پدر که عشق چیره است | فرزند عزیز بردش از دست

خون ریخت زمانه بر دماغش | وز باد فسرده شد چراغش

افتاد ز شاخ نوگل او | وز دام فتاد بلبل او

برخاست برای چاره کار | رو جانب دشت و کوه و کهسار

بگرفته بطرف دشتها | میگشت چو وحش در بیابان

کان گمشده را اثر بیابد | در خاک مگر گهر بیابد

روزی بگذشت بر مغاکی | چون گور سیاه هولناکی

چون خانه مور تیره و تنگ | چون سکه ماه در دل سنگ

بر بستر خاک دید رنجور | افتاده چنانکه مهره در گور

در بر ز حریر خاره جامه | وز معجز سرش بر عمامه

گردیده تنش چو موی لاغر / خارش بالین و خاک بستر

گوشش در دام حلقه بسته / در حلقه دام درد نشسته

چون دید پدر کباب زارش / از دست برفت اختیارش

از دور نشست پیش فرزند / بگشاد لب نصیحت و پند

گفت ای خلف خجسته من / آهوی ز دام جسته من

ای بر تو مرا امیدواری / وی از تو مرا امید یاری

ای برگ گلت بباد رفته / جهد پدرت ز یاد رفته

ای طایر دور از آشیانه / وی مرغ جدا ز هم ترانه

ای بلبل اوفتاده در دام / گم کرده به آشیانه آرام

ای سرو چمن سموم دیده / وی تازه گل خزان رسیده

ای کعبه آب خانه پندار / افروخته شمع درره باد

ای حاصل زندگانی من / بر باد ده جوانی من

ای کام ندیده از جوانی / نومید شده ز زندگانی

عشق که ربود دل ز دستت / دامی که نهد به پای بستت

ز آه که فسرده شد چراغت / بر باد که شد تهی ایاغت

درد که نمود ناتوانت / رنج که نمود خسته جانت

در گل که بپای تو لگد رفت / وز روی که از کف تو دل رفت

در هر چه که بر دست افتاد / با قوی که کار دست افتاد

دست که گرفت دامنش را / برقی که بسوخت خرمنش را

مینای که ریخت باده جامت / زهری که نمود تلخ کامت

سودای که برد از سرت هوش / کردی ز چه از پدر فراموش

ای جان پدر بپا و زنهار / در دل ره عشق پای مگذار

بس جان که براه عشق شد خاک
این راه بود بسی خطرناک

راهیست که نیستش کرانه
چون رفتی و رفت جان چه چاره

دشتیست کشیده بیکرانه
طولش بهزاران زمانه

ریگ روان آن روان پیکان
خاکش همه جان دردناکان

زنهار رو هزار بار زنهار
گیرنده ره عشق پی نگهدار

شیران بکمند عشق بندند
پیلان در بند این کمندند

تو موری و ناتوان بود مور
زین مسلک صعب باز شو دور

چنگال عقاب عشق تیز است
ای مرغ چمن گه گریز است

خوبان زمانه جور کیشند
بس دشمن هستی دل ریشند

کار همه نیکوان دو رویست
این قاعده شیوه نکوییست

باشند همیشه دشمن دوست
این اندرزم جواب نیکوست

زنهار که دل بده بایشان
بگریز ز دست جور کیشان

برخیز و بجای خوی خانه
در خانه بگیر آشیانه

این یک دو سه روز را سلام هستم
در قید زمانه پای بستم

با من بمراد من بسر کن
روزی شب کن شبی سحر کن

گر پند مرا کنی بگوش
باری مکن از پدر فراموش

روزی که شوم من هوسناک
صد راز تو نهان کنند تا خاک

هر دو که شوم جهان فانی
بخشم تو شد از هر کانی

خواهم که ز روی سوگواری
شرط پسری بجای آری

آیی و بخاک من نشینی
بر تربت پاک من نشینی

باشی بجهان تو یادگارم
گوئی شمع سر مزارم

جواب مغبچه پیر را

مهجور چو چشمه آب پیر / بگشود زبان به عذر تقصیر

کای پیر بزرگوارم / وی مرهم سینه فگارم

ای حاصل عمر داده بر باد / وی مایه روزگار سپید

ای شیشه دل فتاده از دست / فرزند عزیز رفته از دست

ای پیر مقیم بیت احزان / گم کرده پسر چو پیر کنعان

نخلی به امید پروریده / وز نخل امید بر نچیده

در باغ جهان به پیر سالی / گشتی بر او دل نهالی

عمرش به پیری و جوانی / غافل نشدی ز باغبانی

کردیش چو ابر نوبهاری / از قطره اشک آبیاری

آنگاه که نوبت ثمر شد / آن تازه نهال بارور شد

کو تیر بلا به سینه خرسند / کان میوه تا شاخ بر او بند

از میوه او ندیده گستاخ / گستاخ نبرده دست بر شاخ

با ریزه ز ابر غم تگرگی / وز بار و برش نخورده برگی

از حاصل آن نهال نورس / دیدی همه عمر کام و دل بس

عمری ز زمانه رنج دیدی / تا سروبنی بپروریدی

جایش به ریاض جان نمودی / از چشمه چشم بر نهالش نمودی

از چشمه چشم دلو دادش / تا سر بکشید ز آفتابش

چالاک برسید پایه او / کافکنده شکسته پایه او

آن سرو بلند پایه / انداخته بر سر تو سایه

با حکم قضا ز شومی بخت / بر وی بگذشت صرصری سخت

انداخت شعاع تیره چاکش / از پاش فکند بر مغاکش

با عرض نیاز تا بکی چند / میخواهی از خدای فرزند

از رحمت و لطف بی‌نهایت / کردست پسری خدا عنایت

چون دیده گشود پیش هر دار / گو هر دلت از غم سبکبار

گویی ز حریر جان قماطش / بودی ز حریر دل بساطش

از شیرهٔ جان غذاش دادی / از خلوت سینه جاش دادی

بستر ز جان بود مهدش / بر روی مردمان دیده مهدش

بودی همه عمر در نیازش / تا سر بکشید سرو نازش

امروز که روزگار پیرست / فرزند برای دستگیرست

فرزند گران نمود اسیرش / از دست تو برد چرخ پیرش

با آنکه ز خویش بی‌شعورم / بالله ز خجالت تو کورم

از لطف خدای او شد ار کو / بهر این هوسم که بینم باز

باشم به دلت سلامت / فرزند به گیتی علامت

ور ضدیت تو لیلی بینم / نظارهٔ این ملال بینم

افسوس ز عشق پیچ بر لبم / افکند مرا به چنین دام

افسوس از عشق عافیت کاه / افتاده به چشم اینچنین راه

افسوس که ریخت چرخ وارون / از کینه به جام اینچنین خون

چون کار ز دست شد چه تدبیر / با دلشده پند را چه تأثیر

صد سوی نصح نقشه بکشه زو دل / افسرده شود ز تیشه چون گل

آنجا که هنر از لگد زاید / از تاب شراره چه آید

در هر جگر که شیر آهوست / در صید گهی که باز تیهوست

آید چه ز دست ناتوان مور / خیزد چه ز پر شکسته عصفور

دامن چه زنی به آتش تیز / زین آتش تابناک بگریز

من غرقه‌ام و تو برکناری / از حال دلم خبر چه داری

الهی

گفتی که ز دست عشق بگریز / از پای درین شکوه برخیز

من بسته صد هزار بندم / در دام که رها نمیکنندم

هر عضو من غمین و دلگیر / بسته بصد هزار زنجیر

گفتی در عشق بیم جانست / خوشتر ز وفا دم آنچنانست

جائی که ازو بریده یارم / وز زاری او همیشه زارم

خوش آنکه ازو شوم سبکبار / بهتر ز شکنجم ازو بی آزار

گفتی ز دوران کرانه بگزین / آسایش کنج خانه بگزین

با اهل قبیله گیر آرام / تا چند بدوستان شوی رام

من دشمن جان زار خویشم / کی در غم دوستدار خویشم

گیرم که ز خویشیان رمیدم / با اهل قبیله آرمیدم

با عادت دام و دد چه سازم / با وحشت خوی خود چه سازم

گفتی که زروی سوگواری / تا چند کنی فغان و زاری

گیرم پس از تو زیستم من / آنگاه بتو گریستم من

بر من دم واپسین که گرید / بر مرگ من حزین که گرید

در گوشه این خرابه ماوا / چون جان بجسم غریب و تنها

آنگه که شود ز مردن من / گر مرکه کیان سپردن تن

آید که بتو ز تیغ چشم / شوید که بآب چشم خویشم

زین گفت و شنود شیشه کوبت / پندار که این پسر نبوت

عمری بتعب چه میگذاری / انگار چنین پسر نداری

این گفت و گریه خواست از جا / چون وحش گرفت راه صحرا

رفتن پدر مجنون بخواستگاری لیلی و نومید بازگشتن

مشاطه این عروس طناز / از قصه چنین شود سخن ساز



کان پیر حزین زار رنجور / کای دیده نور دیده مهجور

چند غم و درد زین کشی چند / دور از پسر و جدا ز فرزند

سودای پسر ربوده هوشش / از درد بچرخ شد خروشش

بی طاقت و بیقرار و بی تاب / از دیده روانه سیل خوناب

یکبار دگر گرفت ره پیش / آمد بر نور دیده خویش

دید از تف آفتاب سوزان / تن گشته چو آتش فروزان

افتاده بروی ریگ تفته / سودا زده عقل و هوش رفته

زان حال فزود اضطرابش / از اشک بچهره زد گلابش

افلاک بناله و خروشش / زان مستی و بیخودی بهوشش

گفتا ای پسر این چه صعب علت / ای بیخبر این چه صعب حالت

ای دلشده این چه زندگانیست / تو بیخبری و عمر فانیست

ز خیز و بیگانه خویش / بر جسم مزن آشیانه چون بوم

دانم که ز کار وصل لیلی / شوریده دلت شکوه لیلی

از دیدن آن عروس زیبا / البته اگر شوی شکیبا

با ناموران این قبیله / کردم تا کوی آن جمیله

کردم ز پدر بجواسک ریش / تا جمله کشم علاریش

مجنون چو شنید این شکایت / شد شمه صبوریش بغایت

گفت ای پدر این چه خوش حکایت / این قصه چه آیت امید است

هر چند بمن رسید ناز / تو نیست ترنم که کوبش باز

از بخت مرا نه این امید است / بخت من و این شرف بعید است

اما باشد اینکه شاید / از بخت تو کار من گشاید

فرمان ترا بجان پذیرم / همراه تو راه خانه گیرم

القصه بصد هزار نازش / آلوده بسوی خانه بازش

چون مادر پیر آرزومند / بگشود نظر بروی فرزند

از شوق ز سر فکند پوشش / بر چهره نشاند از شعف خروشش

چون دید جواب جانفزایش / جا داد بدیده خاک پایش

رفت از غبار زلف کیش / کرد از رخ نشست کلالیش

پوشید کجامه حریرش / بنشاند بجا زبر سریرش

القصه چو پر محبت اندیش / شد شاد ز نور دیده خویش

پیران قبیله را طلب کرد / رخ سوی دیار زورش لب کرد

پر غم دلی از هوای لیلی / آمد بدر سرای لیلی

تا که پدر عروس طناز / آگاه شد از حقیقت راز

بگرفت طریق میزبانی / آمد بمقام مهربانی

از

بزمی آراست چون بهاری / بزمی ز بهشت یادگاری

پیران قبیله ها نشسته / یکسر ز غم زمانه رسته

چون سفره و خوان ز پیش برخاست / آن پیر ز جای خویش برخاست

با شفقت لب ز درد عاشق گفت / زان پس پدر عروس را گفت

کای در کرم تو امیدگاهم / کوی تو ز هر بلا پناهم

قیس آنکه ز پا فکنده تست / فرزند منست و بنده تست

خواهم که ز رحمت خداوند / با گوهر خود کنیش پیوند

بخشیش بهر نیکنامی / آریش بعرصه غلامی

این قصه چو گفت پیر فرخ / دادش پدر عروس پاسخ

کی مقدم تو چو جان گرامی / وقف قدم تو شادکامی

شکرانه مقدم عزیزت / فرزند عزیز من کنیزت

فرزند نداشت و داشت شایش　　داری بفروش بنده دارش
لابه چو بسی کنند بیار　　با حور بهشت غول کهسار
فرزند تو نور لابه چه بیار　　با دیو فرشته را چه بازار
نسبت ظلمت همسری را　　با دیو چه همسری پری را
گفتش نفس آن عروس گلفام　　کش جمله کنند با دد و دام
در عهد بهار زندگانی　　نیری برایت جوانی
از دو چه زیجا که دیدم　　تا شاخ گلی برو بریدم
گلهم بربایش جهان نشانش　　کشتم از باغ کف همسایانش
واکنون ز صرصر خزانی　　افسرده بهار زندگانی
زآتش لهب طمع گلزار　　خویش به جسم بر بسته خار
افتاد به دام من همایی　　فرخنده و خوش گو لقایی

از یاری بخت

از یاری بخت فتح آغاز　　لا طعمه همای عرش پرواز
افکنده چو سایه بر سر من　　دولت به در آمد از در من
کارم اکنون از او بگذشت　　عشقی طرب مرا بدرست
ای کام تو صعب و کار دشوار　　خو کوی که چون ابو سزاوار
گر زانکه رسم بر آشیانش　　با جغد کنم هم آشیانش
گر برکشم از غلاف خنجر　　با دست ستم ببریش سر
ور زانکه رضا دهم بدین عار　　گو را بدهم بنا سزاوار
آن پیر حزین و قوم مجنون　　القصه غمین و زار و محزون
از مطلب خویش کند گشتند　　با صد غم و درد بازگشتند
ساقی بده آن عقیق گون راح　　تا کار من آورد باصلاح
کرم ره کوی میفروش ار　　ور همت پیر درد نوشان

یک عمر همی کنم گدایی | گر دولت غم دهد رهایی

بردن پدر قیس را بکعبه و دعای رستگاری کردن شب پیر عابد

پیران سخنور کهن زاد | این قصه چنان کنند بنیاد

که بود در آن ملک عرب پیری | بیچاره نواز و دستگیری

برگشته ز بند عالم او | در عالم خضر عالم او

بس پای براه ها نهفته | بس عقده ز کارها گشاده

فرخنده لقا خجسته دیدار | کامان کن صد هزار دشوار

در کوه خزیده کنج غاری | جز طاعت حق نکرده کاری

پیوسته بذکر حق لب او | بر چرخ رسیده یارب او

کاری نه بکار این و آنش | کاری نه بآن و این زبانش

با مردم عالمش نه کاری | بگرفته ز خلق‌ها کناری

آن پیر

آن پیر شکسته حال محزون | مسکین پدر فتاده مجنون

از کار عروس چونکه دل کند | در دست گرفته دست فرزند

افتان خیزان بکوه و صحرا | بردش بر پیر چاره فرما

گفت ای بکفت کلید هر کنج | ای دور ز دست تو هر رنج

فرزند من است که بنده تست | ز انفاس خوش تو زنده تست

سالیست بهوای زن ز راهی | کافتاده برنج عمر کاهی

عمریست که زار و ناتوان است | در دفع تبش خصم جان است

سودا زده لخت لخته و زار | سرگشته و ناتوان و بیمار

هیچش هوس کلاه و دستش | جز کوی لوی نه بیش و کمش

پیوسته دلش ز غم فگار است | کارش شب و روز ناله زار است

چشمش همه وقت گریه ناکست | جیبش همه دم ز غصه چاکست

از دیده روانش اشک گلگونست — از سیل سرشک او فزونست
چشمش همه اشکبار است — گویی که سحاب نوبهار است
عمریست که خاطرش نژندست — زان درد نهفته دردمندست
فکر دل بستهٔ او کن — از بهر خدا دوای او کن
چون پرشنید داستان را — بگشود بگفتگو زبان را
کین لاله ربودهٔ عشق است — فرزند تو مبتلای عشق است
جانش ز آتش عشق در گدازست — زین درد نهفته دردمندست
از سوز دل و سرشک خونش — پیداست که خون بود درونش
با عشق فتاده است کارش — عشق است مدار روزگارش
گویی که به زلف مه لقایی — افکنده نظر بدلربایی
افتاده ز دستش سبوی گوهر — گویی که شکسته باده ریزی

دیدست پری رخی براهی — گویی که بروی او نگاهی
افکنده نهان به نازنینی — غافل نظری به نازنینی
در کوچه گهی بهفته گاهی — افتاده نگاه او بماهی
با عشق بود اگر شمارش — اما نه بجز علاج کارش
از عشق نهفته قصه جانش — زان بند رها شود زبانش
گر زخم عشق دردناک است — زان درد علاج او هلاک است
نبود بعلاج آشنا جانش — زیرا که نمیتوان علاجش
رستن چو ز درد عشق سخت است — گر با زر بد بزور بخت است
صعبست بدی عشق خونخوار — هر کس که بیان شود گرفتار
زان با زر بد بکاسه پر دار — از کوشه وار جمال
کیمیا گر چو عشق سخت پوزد — برگردن هر که افکند بند

زان رشته امید خویش بستن | جز رشته زلف کی گسستن

بر دوری آنچه سازگار است | یک بوسه ز لعل آبدار است

بر نیکوی آنچه سودمند است | یک خنده ز لعل نوشخند است

در چاه زنخچه خو را | بگذار پی شکنجه مو را

بگذار بعشق اختیارش | کز کار گذشته است کارش

مهلان قوی دل قوی رای | تبت بمرام عشقشان پای

در وادی عشق هر که شد گم | گمنام شد از میان مردم

راهیست دراز و منزلی دور | با نجم ز راه رهروان کور

برداشت پس از پی دعا دست | زانگونه حدیث لب او بست

کای کارروای کامکاران | وی درد فزای دردداران

در دیده چشمه این جوان را | بفزای به درد دیگر آزار

دیگر

بنجیب هفته در دروش | از زحمت خویش کن فروش

بر غارت عشق ده قرارش | از دست بر آن کن اختیارش

بفکن بشکنج عشق جانش | جز عشق مجنبه از زبانش

در وادی عشق گمرهش کن | از اسرار محبت آگهش کن

از اسباب خرد بشوی دستش | از باده عشق ساز مستش

از آه ابرقه اهل عشاق | بنمای بوی اهل مشتاق

از لطف کشش بعشقبازی | افسانه میان ترک و تازی

از هستی خود ببر امیدش | در شهد عشق کن شهیدش

مسکین پدر حزین مجنون | درمانده و ناامید و محزون

زان زمزمه نا امید برگشت | زان مرحله نا امید برگشت

تا قطره آن آب رشک زمزم | کز لطف بپای او دمادم

گر در گیرم سوی حرم روی / آیم بمراد دل بران سوی

بردن پدر مجنون را بجانب حرم که طلب رهایی ز بند عشق

چون شد پدر از کفاف عاجز / درمانده ز شغل کار مجنون

از نام وران آن قبیله / می جست بکار خویش حیله

تا جمله برین قرار دادند / زانگونه قرار کار دادند

کارند بسوی کعبه رو را / خواهند ز حق گشایش او را

یکسر بره حجاز پویند / از کعبه مراد او بجویند

گیرند بجانب حرم راه / او را ببرند نیز همراه

کز عشق اگر خلاص خواهد / از حق بدعای خاص خواهد

بار سفر حجاز بستند / بر مرکب ابر پا نشستند

زین پیش که آن غریب محزون / یعنی که ستم رسیده مجنون

از غصه نارسیدن یار / رو باز نهند بهشت و گلزار

زنگی که بگردنش نهادند / در حجرهٔ خاص حاجتش دادند

هر یک بعلاجی آرمیدند / جملت بسوی حرم کشیدند

آن یکی بقرار پیچ و تاب / دامن ز چمن و دیده پر آب

در حلقهٔ [illegible] و دل آنگر / [illegible] بیر

بنشسته چو ابر نوبهاری / بگریست چو سیل کوهساری

کای عشق کسان این دگر چه رنگ است / بر شیشه ام این اگرچه سنگ است

من بستهٔ کمند و بندم / بستان ز چنین کمندم

اندازهٔ عشق من شده تا شیر / بر گفتن من هزار زنجیر

زنجیر اگر بگردنم چیست / همدم بنهند گردنم چیست

در جملهٔ عشق صبر فرمای / صبر بند گران میراث بر پای

از غصه

این بنده بپای من روا پیش / عاشق گدا گریز پا بیش

القوم همه عاشقان مستند / پابند همیشه پای بستند

از دل همه پای‌بندند / در بند سلاسل وفایند

شادند به قید و خرم از بند / با محنت عالمند خورسند

با بند و شکنجه رایگانند / با خاطر رنجه شادمانند

افگار ز بلا نزار دل / کوبیده بپایشان سلاسل

زلف کج و طره گره گیر / بر گردنشان نهاده زنجیر

گیسوی مجعد سیه فام / افکنده براه عقلشان دام

این بند رواست بر غزالی / کز شعبده‌های زلف و خالی

صد صید رمیده رام دارد / صد طایر دل بدام دارد

لیکن چو غزال دام دیده / مانند طایر رمیده

ما

یکدم بر عاشقان ناکام / در پیش زمین فراز و آرام

افکنده به کهن زمین کمندم / در راه حرم چه می‌کشندم

چون کعبه من دیار یار است / با کعبه دیگرم چه کار است

چون قبله من حریم آن کوست / در سجده قبله قصدم اوست

با قبله دیگرم چه بازار / کانجا نبود نشانی از یار

آن کعبه که جلوه‌گاه غیر است / در مذهب من کنشت دیر است

القصه چو همرهان مجنون / رحمت طلبان جان محزون

از ره بسوی حرم رسیدند / روزی چو بدرگهش آرمیدند

نزدیک حرم به صد نیازش / بردند برای عرض رازش

زد زار به پرده حرم چنگ / برداشت فغان چو نغمه چنگ

کای دادده شکسته حالان / از بند رهان بسته بالان

ای عذرپذیر جرم داران
ای کام ده امیدواران

ای روزکن شب سیه فام
شبهای سیه سپید ناکام

ای داده بهر بره در افشان
طوفان محیط و شور عمان

ای داده بعشق زور ناورد
کز کشور دل برآورد گرد

بخشیده بحسن دست تاراج
بنهاده بفرق نیکوان تاج

ای قصه عاشقان شیدا
داننده هر نهان و پیدا

در تاب ده کمند گیسو
محراب ده خم ابرو

ای ساز عتیب بی‌نگاران
وی پیچ کش کار کاران

از عشق تو هست زرد حالم
وارسته من ز هیچ حالم

در رشته عشق پای بندم
یا باز مکش ازین کمندم

در این قیدم کن از قدر ارم
محکم تر از آنکه هست در بند

دارم

در مجلس عشق بخش جایم
صد بنده دگر بنه بپایم

زان شعله که شوقمند آنم
آتش نفس بکشت جانم

از مهر بتان ببر امیدم
در مشهد عشق کن شهیدم

از شوق درون آرزومند
از دام خرد چو بسملم بند

در کوی جنون مده پناهم
کان کوی بود گریزگاهم

از دام لیلی آن نبغ ماه
دستم مفراز لطف کوتاه

از تیغ جفاش کن هلاکم
در رهگذرش نثار خاکم

از غمزه چو عقل من ربایم
زنجیر جنون بپام باید

زان طره بپای من زن گره
زان زلف رسن بپای من گیر

محراب منست آن سر کوی
مپسند بسوی دیگرم روی

درگاه وی است قبله گاهم
خوش باش بدین حق گواهم

از هر چه بود بهره ور هر کس | تنها ز منش لیلی و بس

از هر چه بود بهره ور کس | تنها ز منش لیلی و بس

مکرر

چون شد پدر آگه از معاشش | دانست ز عرض مدعایش

کز درد دلش گریز نبود | آن درد دوا پذیر نبود

نومید شد از علاج فرزند | کارش بگذاشت با خداوند

دانست چو درد بی دوایش | او را بسپرد با خدایش

با حسرت و رنج همسفر گشت | زان راه که رفته بود برگشت

بنهاد قدم بوادی و کوه | برگشت بصد هزار اندوه

تا چه لطف ار بسته پایم | از بند بکن رهی رهایم

خواهم که ز دور چرخ چندی | از دام رها کنیم بند

در پای سگش نهم ز دام | امداد کن ببیکدو جام

حکایت وا دادن مجنون آهو را از دام صیادی و با آن تکلم نمودن

گوینده این سرود دلکش | آن گونه سرود نغمه خوش

کان شیفته رسن گسسته | وان صید ز دام باز رسته

چون تیر ز بند کیش | از بند شکسته باز بکیش

شد بیکدل از آشنا و خویشان | بگریخت ز زیر بار ایشان

از توره و رسم خویش برگرفت | ره جانب نجد پیش برگرفت

در وادی و کوه شد شتابان | رو کرد سوی دیار جانان

دید از پی صید بندی | افکنده بطرحی کمندی

آهو بره فتاده در دام | افتاده ز قید دامش آرام

صیاد کشیده تیغ کین را | تا رنگ دهد ز خون زمین را

مجنون حزین زار ناشاد | آگاه چو شد ز قصد صیاد

کش ای دل آهوی سنگ‌فگن را | سحر ز دل تو سنگ را
سهل است نظر ز کام برگیر | زین آهوی خسته دام برگیر
این چشم که همچو چشم یار است | زان نرگس مست یادگار است
خون گشته ز دیده چون | گو زلف چه نهفته از ختن
این نافهٔ پر ز مشک تر را | اندام ز گل لطیف‌تر را
در دام تو بچه چون توان دید | زین خیال شکنجه چون توانی
ای ساق تو کو چو ساعد یار | در بند تو چون ابو سزاوار
این گردن سنگ شقرهٔ خام | بشکن رگ و رشتهٔ دام
زین بشنو که حرمت یار | این صید ضعیف را میازار
گر زانکه غم عیال داری | این قصه برای حال داری
این کسوت من به رنگ گشت | بر قامت عز وانگه نگشت

از صحبت بهار صید بستان | دور از وی و مرا ز قید زنهار
آن کسوت نغز کز بر داشت | آن کو همه از نهیر بر داشت
بنهاد بشوق پیش صیاد | آهو بره را ز دام بگشاد
مالید به سر ز لطف دستش | بوسید چو چشم مستش
کش ای گرانش یار داری | بوی خوش آن نگار داری
چشم سیهت به دلنوازیست | چون نرگس یار ترک نازیست
بوی تو به رنگ نوبهار است | چین نکهت گیسوی یار است
جبهت که ز ناف مشک بیز است | چین طرهٔ یار عطرریز است
خال بر خط تو چون نگار است | دلکش چو نگار روی یار است
از عزم چنین شکسته حالم | روح چه شنا زین غزالم
در جستجو آهوان رعنا | در سلک ... ماه سیما

چینی چو نگار نازنین را / آهوی ختن غزال چین را

اول برسان ز من سلامش / آنگاه بگوی این پیامش

کای بر تو نقش شکسته تو / وان صید رسن گسسته تو

گویی شبها که با دل شاد / باشی ز غم زمانه آزاد

با حوروشان هم قبیله / خوبان شکرلب جمیله

با عیش و طرب نشسته باشی / در بر غم دهر بسته باشی

ای کوی که بیکس من / از فرقت ماه روی پرمن

هم کام دران بلوری کا / با ولوی زرکوه امروه

شبهای سیاه را بصد سوز / آیا بچگونه میکنید روز

گاهی که بروزهای شادی / آسوده ز رنج نامرادی

با همسران بهم نشینید / فارغ ز گزند غم نشینید

در سایهٔ شگفه خرگاه / با تازه رخان خوشتر از ماه

باشید بری یکدگر شاد / از محنت درد عالم آزاد

آیا گوییکه آن دل افکار / شبها و غریب و زار و بیمار

در تابش آفتاب تابان / همصحبت غول در بیابان

با اینهمه درد و داغ یارب / چون روز دراز میکند شب

گاهی که بگلشن بهارین / بر فرش سمن فراش نسرین

چون گل ز طرب شگفته باشی / مستی ناز خفته باشی

ای از من بیادت آید / ای از من نامرادت آید

کان شیفتهٔ غریب دلتنگ / بالین ز رخ و بستر از سنگ

در دلوی بیمکن نالید / افتاده بتب ز آتش دل

دور از بر من چه حال دارد / ایام چگونه میگذارد

وقتیکه بزم شادمانی | گیری می لعل ارغوانی
بربانگ سرود باده در گوش | گه در غم عالمت فراموش
آنانکه رضا دهد دل تو | باشند حریف محفل تو
گه همچو بلبل نواساز | در وصف گل ترانه پرداز
باشوق رخش طرب نمایند | وز دلبر تو سخن سرایند
از کار من خسته دل بیادت | ناکامی من پیاله بادت
از راه وفا و حق گذاری | از حسرت من نظاره آری
کان دلشده غمین مهجور | آن بیکس زار از وطن دور
خو کرده درین خرابه شوم | با ناله جغد و نعره بوم
با انده محنت و ملالش | چونست درین شکنجه حالش
زین گفت و شنود گه با او | بوسید بمهر روی آهو

رفتی جانب دشت گه گهار | بر چشمه زندگانی از غار
ساقی ز شکسته وصل یارم | محتاج شراب بیخمارم
در ده بصبوح جام رنگین کاهسم | تا بنهد بر دوستر اسم
از نیش شراب غصه پرداز | همچون نفس یار خویشتن باز

در تماشا شدن لیلی و مجنون یکدیگر را دیدن و از شاخ گل گل مراد چیدن

دهقان ریاض نکته سازی | آنسکه گسسته چمن طرازی
گفت در صحرای نجد دلجوی | نزدیک دیار آن پریروی
چون روضه بهشت بود باغی | بهر زاکه نوازان سته باغی
روزی لیلی نگار طناز | آن رشک بتان عشوه پرداز
با تازه رخی نکوتر از گل | آشوب دل هزار بلبل
زیبنده قدی چو سرو گلزار | لیکن سروی که مه دهد بار

زان طرهٔ مشکفام شبگون — گه تیره ازان قمر پرخون

آن زلف مجعد گره‌گیر — بر گردن زهره گشته زنجیر

آن چشم سیاه فتنه‌انگیز — آسیب ور بلای پرهیز

بشکسته از آن لب چمن قند — بازار شکر به یک شکرخند

از نکهت گیسوان شبرنگ — هنگام سخن ز پستهٔ تنگ

بگرفته ز کاروان چین باج — برکان شکر فکنده تاراج

روزی پی گشت باغ برخاست — رخسارهٔ ناز را بیاراست

اول ز نشاط عشوه پرداز — آن نرگس دلکش فسونگر

بنمود سیه کرشمهٔ ناز — کز هر نگهی دلی برد باز

آراست نکوی نازنین را — تاراج کند عقل و دین را

بنمود ز رنگ غازه گلگون — کز هر دیدن دلی کند خون

در پیرهن آن گل بدن را — رشک گل و غیرت سمن را

پوشید گلاب از سر ناز — بربالا شد آبروی گل باز

افراخت بناز سرو قامت — بر پای نمود صد قیامت

یک جلوهٔ آن نهال چالاک — افکنده هزار سر در خاک

بربست نگار ناز پرور — بر ساعد سیم پارهٔ زر

زان ساعد و دست بسته زیور — صد دست ز غصه رفت بر سر

زد شانه بموی عنبرآگین — از نکهت آن کمند مشکین

شد جیب صبا ز رشک تاتار — رونق ده صد هزار عطار

در دل ز غم فراق صد داغ — گویی روان بکام باغ

از تاب ز رقص سیم غبغب — فوجی همراه آن شکرلب

هر یک ز کرشمه دشمن دل — هر یک از ناز رهزن دل

آویخته زلف از بنا گوش | انداخته دام فتنه بر دوش
هر یک ز قفای روی زیبا | آشوبگر صد شکیبا
هر یک از روی خوشتر از گل | شیدا کن صد هزار بلبل
سر داده همه به کوه و هامون | چون قیس یکی هزار مجنون
در رشک رخ نکوشان ماه | در غیرت ماه رویشان ماه
در شرم عذار تازه‌شان گل | در خجلت رنگ غازه‌شان گل
از رشته عنبرین کمندی | هر یک برخ نهاده بندی
از خرمن مشکبو سلاسل | هر یک زندان کچو چاه بابل
لیلی با آن بتان دلخواه | زان سان که میان اختران ماه
آن تازه گل ریاض خار | آمد به نشاطگاه گلزار
او آمد و رفت از رخش خاک | از آتش برق سوخت خاشاک

تا ننشیند به پا غبارش | دامن نفشاند دست خارش
برقع ز رخش صبا چو وا که | بس گل که به دامن صبا که
گل از غم روی آن گل پاک | نشکفته ز شاخ ریخت بر خاک
با اینهمه بود جان زارش | در آرزوی وصال یارش
هستی به اگر بدل زبانی | بوسش بگزد نهفته صد جانی
از دیده نظر به سوی سر روش | در دل غم نازنین ز روش
مهجور و جدا ز گلعذارش | بر دیده ز گل هزار خارش
می‌دید به گبر بست آنچه را | می‌داد فریب خویش را را
زان سو قیس ستم رسیده | مجنون بلا به هجر دیده
با خستگی و شکسته حالی | زانیکه چو شد بآن حوالی
آمد به مشام بوی جانش | زد نعرهٔ آن زمان توانش

افتاد بباغچه چو راهش | دلفروزتر چو گشت جلوه گاهش
هر سو شکفته دید باغی | افروخته هر طرف چراغی
در سایهٔ هر نهال سروی | طاوسی و طوطیی تذروی
هر سوی بجلوه نازنینی | هر گوشه بغمزه مه جبینی
درگشت بهر طرف نگاری | زر شاخ چو شاهد نوبهاری
افتاد در آن چمن نگاهش | بر عارض دلفریب ماهش
بر دوش سهی آن نظاره زیبای | نالان که نظیر او فتاد از پای
از ساغر شوق گشت سرمست | از باده وصل رفتش از دست
افتاد بکیش طاقتش چاک | بر روی سهیش فتاد بر خاک
تسبیح چنین دید بر خود ساز | جان خسته دل فگار خود را
آمد به برش ز راه یاری | برداشت سرش ز خاک خواری

از تن

افشاند ز دیده بر رخش آب | افگند بگوشش از فغان خواب
بگشاد زبان به پرسش او | کای خسته ز نرگس جادو
پامال منی مدام مستوارم | وز حسرت خویش بر شب دم
چشم تو چگونه است کارت | چون گشت بدان دو رو کارت
جانم بجواب یار طناز | بگشاد در خزینهٔ راز
لب پر ز فسانهٔ شکایت | وز شکوه زبان پر حکایت
گفت ای به ناز پروریده | دور از من مهربان رمیده
من غصه زرد و تو سپید رو | من گرد نورد و تو چمن کو
در جام تو باده چو لاله | چون لاله مرا ز خون پیاله
با تو نرسیده از سرم هوش | تو کرده ز یاد من فراموش
من پیشه به ترک خواب گفته | تو روز ز مهر از شب نخفته

در بستر غم نهاده هر شب | تا روز زغم شمرده کوکب
شبها تو بروی عالم افروز | در بستر ناز خفته تا روز
با یاد تو در بکف رطب از | خو کرده دلم ز دیرگه باز
یک لحظه درین گذشته حالی | دل از غم تو نبوده خالی
فارغ تو ز حال این دل افگار | نگذشته ز خاطر تو یکبار
کان دلشده چون ز جور دشمن | میرفت چه بسر ازو ز من
لطفم ننمود خیر بادش | یارب که بخیر باد یادش
هر جا که تو گرفته جای در کو | صد کوه بدل نهاده زاندوه
در مسکن وحش بسته آرام | هم قافله گشته با دد و دام
برداشته دل ز نزهت گل | ببریده طمع ز بانگ بلبل
بگزیده بجای گلستان راغ | قانع شده با ترانهٔ زاغ

در ساحت دشت و عرصهٔ کوه | در راز نهفته از غم انبوه

افشانده ز ابر دیده باران | چون در چمن ابر نوبهاران
خوشدل تو که گشته با رفیقه | از باده بکف پیاله رفته
گردیده بگلستان خرامان | نسرین در جیب و گل بدامان
یاران همه جمع گشته باهم | از گلرخ زنج و فارغ از غم
هر یک ز طرب چو گل شگفته | از خاطر تو غبار رفته
بربسته بخدمتت میانها | بر پا گذرت فشانده جانها
القصه تو شادمانی و کام | کو من ز فراق میرم از غم
لب بسته ز لعل داستانی | گفتا بزار مهربانی
یک فکر تو مایهٔ قرارم | یاد تو انیس جان زارم
درد تو طبیب دردهایم | رنج تو درنجها شفایم
کوی تو بهشت و نوبهارم | روی تو نگینم و قرارم

سودای تو بر سر قرارم | ای تو انیس جان زارم

سودای تو مونس دماغم | غمهای تو بهشت فراغم

تا کی ز سپهر از تو دارم | یک شب نگذشت با خودم

جای تو دلم همیشه با هم | تا چند کنم ز تب کوتاه

از عشق تو قصه ام دراز است | پنهان بدلم هزار راز است

دارم گرهی بر زبانم | شرح غم خود نمیتوانم

در دل تو و دام بی نیاز است | دارم چه ره ام فراز راست

در گوشه غم نشسته کاری | کوه است فلک بر آن حصاری

صد در ز بر چشم گریه بسته | افغان که کلید آن گسسته

میلم نه بباغ و نه براغست | قصه مرا نه زنان گشت باغست

جز آنکه بپای تو نظاره | بر گل فکنم دگر چه چاره

چشم از نظر تو بر نیازم | با حسرت قامتت چه سازم

چون شوق خطت شود عنان گیر | جز دیدن سنبلم چه تدبیر

با حسرت روی دلفروزت | با شوق عذار سبز سوزت

چشم از تو جدا ببازم | دیگر چه کنم چه چاره سازم

چون بوی خوش تو آیدم یاد | از نکهت گل دلم شود شاد

آیینه برای من رخ زار | با سرو روم دگر چه بازار

این گفت و گریه شد سوی حی | خوبان قبیله جمله از پی

تا قصه کرم که بیقرارم | جامی که ز درد دل نگارم

در ره که روی شوم طرب ساز | راز دل خویش گو بیت باز

خبر گشتن قاصد تمکشیب قیس را که بزیر کوه آمد و خط پیغام داد

مجنون غریب زار رنجور | چون ماند ز یار باز مهجور

سرگشته و بیقرار و بیتاب / از دیده کشیده سیل خوناب

سودای وصال یار در دل / اندیشهٔ هجر در مقابل

دل باز بجان خود گرفته / جان دامن آرزو گرفته

گوینده بجان دل بدآموز / از نو شده هجر کام دلسوز

سودا شده بر خرد سبق گیر / سودا زده پاره کرده زنجیر

دل باز هوس نمود که / دیوانه هوای دشت که

آن غمزدهٔ حزین دلتنگ / از نو سوی کوه کرد آهنگ

گردش دد و دام جمع گشته / پروانه بگرد شمع گشته

مانند همای شیر پرواز / شد قلهٔ کوه گلشنش باز

روزی بتعب بشام میبرد / خون جگر از طلب مدام میخورد

در قلهٔ کوه با دل تنگ / میزد سر خویش را بسنگ

شبهای سیاه تار دیجور / از صبح امید عمرها دور

میخواند نوای بینوایی / میکرد ز غم غزل سرایی

کافغان ز شب دراز تاریک / چون موی ره نجات باریک

از صبح امید نی نشانی / از روز وصال نی گمانی

در بر رخ صبح چرخ بسته / مفتاح فتوح آن شکسته

از روز نمونه شب فراموش / گوینده چراغ صبح خاموش

خورشید که شمع بزم روز است / از پرتو خود جهان فروز است

گویا که ز ابر فتنه مرده است / یا آنکه ز آه من فسرده است

من مانده درین شب سیه فام / نومید ز جان و یار ناکام

افتاده درین شب شبه گون / تنها و غریب و زار و محزون

از حسرت جدایی یار مهجور / سرگشته و دلفگار و رنجور

با بخت سیاه خویش در جنگ / همخوابه خاک و همسر سنگ

کس نی که ز عشق راز گویم / راز دل خویش باز گویم

دستی نه که با قضا ستیزم / پایی نه که از بلا گریزم

نه پای که رهبر پیش گیرم / رهبر نه که راه خویش گیرم

عقلی نه که چاره‌ای بسازم / هوشی نه که حیله‌ای بیازم

بختی نه که دولت یار گردد / روزی نه که بسته زکار گردد

چشمی نه که وا کنم برویش / چشمم بر او و دل بسویش

پیکی نه که آردم سلامش / گوشی نه که بشنوم پیامش

پایی نه که در ره وفایش / رایی نه که از غم جفایش

سیاح ره دراز گردم / یا این ز رفته باز گردم

ای باد برو بکوی دلدار / زان صبح عذار پرده بردار

از پرتو آن عذار چون روز / این شام سیاه را برافروز

لیله نسیم نوبهاری / از روی عنایتی که داری

برگیر سحر ز کوی یارم / رو سوی شکفته نوبهارم

زان روی گلی بچهره بر کن / شبهای دراز را سحر کن

ای ابر خدای را بکویی / چون با زر و سیمبر آرزوی

بر خاک درش نشین زمانی / با چشم ترش ببین نشانی

آنگه ز کرم بخدمت یار / برگوی پیامی از من زار

کای بیکسی از خسته تو / وان صید بدام بسته تو

در گوشه بیکسی فتاده / در راه تو بر کف دل نهاده

در دیده سرشک و در جگر تاب / در مانده میان آتش و آب

در نفع بدل و محیط در چشم / در جنگ بکیان بجش ز خشم

نشنید ز جان نیاز ما گوش — افغان نیافت در لب افسوس
از ما در وا ز دیر گسسته — از دوری قبیله رسته
نشنید ز خویش وا رو کام — وابسته ز ننگ و فغان ناکام
گویید که کبریست خداوند — از من همه رای نگار پیوند
گاهی که دلت ز غم شود چاک — یاد آور ازین غریب غمناک
وقتی که شوی بعیش دلشاد — غمهای دل من آیدت یاد
لطفی که جام می کنی نوش — خون جگر من کن فراموش
چون بخت کند همه بر او ست — بدبختی من بیار یادت
هر گه که به بوستان نشینی — مرغ دل بوستان ببینی
لنداه وفا و رسم یاری — شیدایی من بخاطر آری
در بزم طرب چو خوش بخندی — از گریهٔ من نظر ببندی

گو دیده بمهر ناظرت شاد — ناشادی من بخاطرت باد
اگر چو شوی ز روزگارم — افسوس خوری بحال زارم
دانم ز فلک تعصب کیش است — دوران ستم ز در کمین است
در عشق تو ای مه حصاری — دانم کشدم فلک بزاری
دانم که مدار چرخ بی باک — از آتش عشق سازدم خاک
گر باد صبا پس از هلاکم — روزی گذر آورد بخاکم
از تربت من بر بگذاری — همراه خود از غبار آری
از جنبش عشق آن کف خاک — بر دامن تو نشیند آن خاک
گویی پس مرگ هم گدازم — از آتش تف نی از غبارم
تیغ زلالی آب کاتش است — در دوره که رقیب در کمین است
گر کرمی آن شراب دلکش — در خرمن صبر زنم آتش

مطرب بنوای دلستان سوز | آتش فکنی ببلبل آموز

کز سوز سر عود بربط و عود | انگشت عدد بر آورم دود

بردار نفس خوش آهنگ | آهنگ طرب بناله چنگ

کایام بطرب زد دلکش آواز | شوریده صفتم شوم طرب ساز

وز غم سپهر بسته دو دست | ز غیر غرامتم عروسی

شوهر دادن پدر لیلی لیلی را با ابن سلام و در آمدن حوت شکاری در دام

زینت گر این عروس مه وش | آرایش چنین عذار دلکش

کان تازه عروس حجله ناز | لیلی لیلی نگار طناز

روزی ز یکی بعزم برخاست | ز خانه ناز شد بپا راست

شد سرو بلند گل ز پیوند | پاشید بنفشه بر سر گل

از عارض عنبرین کلاله | پوشیدت بنفشه زار لاله

بر سرو ز گل طراز بربست | گلبرگ بسرو ناز بربست

پوشیده پرند گل بشمشاد | از لاله طراز نارون داد

بر روی نقاب مشک چاپش | مهتاب نهفته در نقابش

گوهر ز روی پرتو افکن | رونق شکن هزار گلشن

القصه بتماشه چمن شد | غارتگر سوری و سمن شد

در باغ چو بار شد نقابش | با غنچه چو گشت آفتابش

بعد ابن سلام نوجوانی | با رونق خسروی نشانی

میر عرب و امیر اطلال | فرخنده لقا و فرخ اقبال

در باغ تماشه بود راهش | افتاد بآن صنم نگاهش

زان یک نظر آتش دلش شد | همسرور غنچه خاکش شد

آتش زد و کرد در دلش جای | عشق آمد و ماند در گلش پای

زان پیک که او فتاد کارش | بر غارت عشق شد قرارش
رفت آتش شوق غمی در دل | برگشت هزار داغ در دل
جان خواست وصال آن صنم کو | دل دید نصیب سینه آن حرم کو
از راه قیاس گفت پیر | با تیزی رای و حسن تدبیر
بگزید که با بهای بسیار | گردند چو کوه پیش خریدار
زان سوی پدر عروس طناز | آگه چو شد از حقیقت راز
آمد به حریم خود سوی جفت | وز همسر خویش ساز نهفت
گفتا که ز قیس دل رسیده | دانی که بما چها رسیده
گشتیم از او به هر بد نام | شد شهره حدیث ما به ایام
این قصه شاد بر زبانها | وا مانده به هر داستانها
لیکن که نهفته بود نامش | او کو شد میان عاشقش

اکنون

اکنون این به که در نهفتش | سازیم چو در به شوی جفتش
دختر که ز شوی ناگزیر است | زو دور ز بد هش باز دیر است
پیران ز ادای مدعایش | دیدند که کام خود رضایش
شاد از بر او چو باز گشتند | بر این سلام بر گذشتند
گفتند هر آنچه ز او شنفتند | بشنفت هر آنچه باز گفتند
آغاز نشاط سور کردند | ترتیب بساط سور کردند
از نقره خام و از زر ناب | از اطلس و پرنیان و کمخاب
چون کوه روان هزار اشتر | بار همه لعل و گوهر و در
رعنا پسران نقره سینه | گلبرگ بران سیم سینه
زیبا صنمان حور مانند | شیرین دهنان شکرین خند
زیبائی زر و حریر زرتار | افزون از قدر صد شتروار

مشک تتار و نافهٔ چین / بیش از زر و سیم و فزون ز تخمین

تازی روشان دیو پیکر / در جلوه صبا بپویه صرصر

با نوبتشان روی بسته / در هودج دلبری نشسته

از بهر عروس سور ناگاه / گوهر ز دلال بکوی آگاه

القصه بساط عیش چیدند / اسباب نشاط گستریدند

لیلی سرابعج دلبر را / آن غیرت ماه و مشتری را

در حجله ناز بر نشاندند / حوری سوی کوی شوی راندند

آن غیرت دلبران دمادم / با خود متکیف شرم ادغم

من کعبه بسوی حجله آهنگ / خاکم بسر ار ز پا شدم لنگ

کز بهر من آن غریب رهگذر / در غار غمش نشست زنده در گور

من خفته برای خویشتن یار / زین بیش روا نه نکو وفا

آن بیکس من بکوه و صحرا / در جستن من فتاده از پا

من رفته گرفته بر خود جفت / دلشاد بشکر خورد و یا خفت

بی خواب و خور آن عزیز ناکام / قهر از من و صحبت با دد و دام

من رفته و فکر شوی کعبه / جسته به یر بغیر روی کعبه

تا غم مرا بسوی من روی / آه از قفس ره بر من روی

من رفته و یار گشته با غیر / پیمان نشاط بسته با غیر

او در غم من ز جان بریده / از بهر من از جهان بریده

القصه بحجله کرد چون جای / در فارغ شو نهاده چون پای

مشاطه نهاد در بمویش / تا تازه کند طراز رویش

از جوش دل آن صنم برآشفت / غمزه زنخش زابر دیده و گفت

گلگونه ز خون کنم بر رویم / کان غازه نهست بهر شویم

چشم ار خواهی خوش بیابم | در نرگس لب دهد آبم
از بهر خدا این به تعبید | بر دیده کجای سر نهم بید
تا دیده در این و آن ببندم | چشم از همه جهان ببندم
چون دیده کشیدم بجز یار | آن به که بدوزمش به مسمار
سویم همه سرکشی از خشم | کین است طریق اهل چشم
از جمله جگر کن خضابم | بر لعل ز رشک زن کبابم
بگذار بپای خاک رویم | بر چشمه طلب مکن ز بویم
شمع ره اسیر برکن | این عیش غزالت نوحه سر کن
تا ما و تو ار کنان نهانی | در نوحه کنیم همزبانی
بر جای طرب بکوی بر من | چنگ و دف و نای کنند شیون
تا من به دل خراب گریم | بر بانگ نی و رباب گریم

گاه سخن رسید شورش | در جمله نشست رو بروش
گفتش بیان عزیز ترام | از روی نیاز خیر مقدم
اکنه به سلامت و سعادت | زانگونه که رسم است عودت
گرشش پای کند بکنجش | غافل از لطف سبع زنو بکش
آن نوش لبی ز دلبری شوی | با تلخی کام شسته ترش روی
از لطف غنچه ریش بر اشق | خون از رخ او ز ابر دیده و گوش

افکنده گره با برو گوش

کین گنج نه گنج رایگانست | هر گوشه هزار پاسبانست
آنگو باشد اهل این گنج | با صد تعب چه میبری رنج
این می که شراب دلنواز است | در کام تو زهر جانگداز است
این شمع که انجمن فروز است | از بهر تو برق خانه‌سوز است
این رشحه که آب صد بهار است | در کشت تو بدتر از شرار است

این آب که آب زندگانیست / سرمایهٔ عمر جاودانیست
در جام تو زهر عمر کاهست / با درکشی خضر اکواهست
این انجمن آتشش مدامست / در کام تو خشم عمر حرامست
این نخل که میوه اش قندست / افسوس که شاخ آن بلندست
این گل که ز طره صد بهارست / پنهان ز روی هزار خارست
این می که شراب بی‌خمارست / در ساغر چون تو زهر مارست
زین روی که بالا از تو مستور / قانع نظاره شو از دور
دریا نه نشست لکلک خار / زین نه نصیب تو لب خار
بنشاه این میت چکارست / زین باده نصیب تو خمارست
آنکس که بود نصیبش از باغ / آن نیست خویش نداشت بی زاغ
این گوهر را بها شناسا / آنگه که تو نیستی خریدار

خرمهره خر است خر دراز گوش / در جستن لعل و در چه کوشی
کالای من ارچه دلفریبست / اما نه ترا از آن نصیبست
از لعل و گهر که هست این گنج / زان سهم تو نیست جز غم و رنج
گر بی نظری مرا به بالین / خود را بکشم به خنجر کین
شد ابن سلام ازین حکایت / درمانده بکار خود بغایت
زان پس ز پیم خوی آگاه / از کام نمودست کوتاه
لیلا ز روی نجو مستور / میدید در روی لیک از دور
تا گشت خوی یار بی حش / تا چار بروزگاری تا خش

نوشتن مجنون نامه بطرف زید در شب با رکب دعوی لیلی

انشا کن این شگرف نامه / زانگونه نهد بنامه خامه
کان کوه زر روزشت پیدا / زان جمله کوه کاه و صحرا

آن یکی ز کرکسان رمیده | وان دلشده بکار رسیده

سرقافله روان والهی | گم گشته ز راه نابرلوی

فرمانده لشکر دد و دام | سرخیل سگان ناکام

روزی در کوه و دشت مسکن | نی دوست بکنارش نه دشمن

از نیک و بد کنار رسته | جز یار ز عالمی گسسته

از راه بفتنه رسته حبیب | چون همدم عصر بزن کوی

ناخوش نفسی چو اهل ایام | بگذشته از آن غریب خود کام

گفتا که ز زاری تو افسوس | افسوس ز یاری تو افسوس

تو از غم یار خویشتن زار | او از تو و یاری تو بیزار

افتاده تو از این غم آزار | او از تو و دیدن تو بیزار

رو جانب ثانی نیار شار

در یاد شه تو یار او هوش | او کرده ز یاد تو فراموش

با ماتم هجر او تو در ساز | در عیش نشسته او بصد ناز

تو در غم او ز جان بریده | در کوی سلامت آرمیده

او رفته نشسته بی ملامت | با این سلام در سلامت

تو جسته بکوه و دلوی آرام | در بسته بروی اهل ایام

او جای بکاخ ناز کرده | در بر لب غیر باز کرده

تو بسته بمهر او دل و جان | از او بجهان کشیده دامان

او دامن ناز چیده از تو | دل بسته بشو بریده از تو

افسانه یکی ز ناز پرورد | مهر از تو بریده رفت و شو کرد

اکنون که جهان نظر گرفت بجد | لب از تو نظر بغیر بگشود

آن عهد که با تو داشت پیوست | بشکست و کنون بهر کسی بست

چون بشنید حدیث آن دل آزار | شد خسته درون و خاطر افکار

رفت از سر شرم از نهیب آن جوش | گردید لبش ز حرف خاموش
برگرفت قلم به عتاب خامه | بنوشت به سوی دوست نامه
کین نامه به نام کردگاری | یاری ده هر کسی بچاری
محکم کن عهد سست عهدان | پیوند بر رست عهدان
سیری ده طبع زهد سیران | زندان کن او رها اسیران
رسوا کن عاشقان بیدل | شیدا کن عارفان عاقل
داری ده راه ولای عشق | شهره ده نامرادی عشق
بخشنده مقصد بمرد | واصل کن نخچیر بمقصود
گرمی ده هر فسرده بازار | رونق ده جنس بی خریدار
ارزنده بهر سری هوایی | جولان کش هر کسی بجایی
سیری ده یار از کهن یار | عزت ده یار نو گرفتار

درگاه سلام ای جگر سوز | نو نیک تو ای مه دل افروز
ای رسم وفات رفته از یاد | ای از تو چه وفا نیست داد
ای رشته مهر من گسسته | پیوند وفا بغیر بسته
ای گشته ز حرف مهر خاموش | ای گفته ز مهر من فراموش
ای رفته گرفته یار همتا | ای دوست بدوستدار ما تا
ای یار به یار نو گرفتار | دل کنده ز یاری کهن یار
ای شیشه دل به سنگ و آهن | ای شرم نکرده از دل من
ای رفته بکام غیر گشته | وز درد کش جام غیر گشته
ای نام نشسته یار رفته | وی نام محبت بیار رفته
آه از تو و آه از دل تو | آه از دل چون سیاهی تو
از من که چنین شکیب دم زنی | افسوس ز صد دل دارم افسوس

چون با تو نشان گنج دیدم — عمری به ره تو رنج دیدم

افسوس که گشت ضایع آن رنج — صد حیف که شد بغارت آن گنج

دیدم شمعی چو مهر تابان — پروانه او شدم شتابان

گفتم که درین شبان دیجور — شاید که به بزم من زند نور

دردا که ز بخت تیره من — زو محفل غیر گشت روشن

من ماندم و باز این شب تار — من ماندم و باز چشم بیدار

دیدم در باغ نونهالی — فرخ شاخی خجسته بالی

گفتم چو ببار آید این شاخ — شاید خورمش ز میوه گستاخ

پیوند بجان من شود زود — در جان من نهان شود او

کردم در وقت آبیاریش — از ابر دو دیده قطره باریش

از آفت صرصر خزانش — گشتم عمری نگاهبانش

الکن

لیکن چو ز میوه شد گرانبار — شد میوه آن نصیب اغیار

من ماندم و آنچه گفت نامی — با خشک لبی و تلخ کامی

بار ای وفا جفا ز نیکوست — زان نیکو نه جفا عفی الله ای دوست

گشتی هر چند یار اغیار — تقصیر تو نیست دانم ای یار

زان شد سیه ار چه روزگارم — نه از تو ز بخت شکوه دارم

این کار نه کار چون تو یار است — بخت بد من گناهکار است

از طالعت ار چه بیش خواهم — نه از پی کام خویش خواهم

خواهم که همیشه شاد باشی — تا دور سپهر باد باشی

هرگز نه پی مراد خویشم — باید تو که پیاد خویشم

شادم ز هر چه زان تست شاد — این عیش کنون مبارکت باد

هر چند که از تو نامرادم — با اینکه ز شادی تو شادم

من نیز ز غم تراست غم یار | ز عیش و طرب تهی تر از کار

دلشاد زی ای عالمی ترا یار | کار تو همه بمدعا یار

چون نامه رسیده شد بپایان | پیچیدش و مهر زد بعنوان

در حال بدست رهروی داد | سوی مه مهربان فرستاد

لیلی چو گشود نامه را باز | تعویذ وفا صحیفهٔ راز

از فرط غمی بهر غم او | شد تازه بهی بماتم او

با درد دل و سرشک چون خون | بنوشت جواب خط مجنون

نوشتن لیلی جواب نامهٔ مجنون را

این نامه ایست چون نگاری | از درد کشی بداغداری

یعنی ز من ستم رسیده | نزدیک تو ای ستم کشیده

این نامه که عرض بیگناهیست | فهرست کتاب عذرخواهیست

از جانب من که عذرخواهم | تو نیز روی اگر از کن هم

هر چند که من گناه کارم | عذری بگناه خود ندارم

تو صاحب رحمتی ببخشی | قانون عنایتی ببخشی

دانم بر تو ز دشمن ایدوست | گفتست حکایت من از پوست

از جرم خود ار چه عذرخواهم | اما بخدا که بیگنه هم

از بهر خدا مرنج از من | از گفتهٔ غیر و حرف دشمن

از گوش کسان بپای خیر | وز کوشش ما درون پر غیر

ز آن یافت اگر چه برجسد بیم | زو ماند بهرقفه گنج سیم

از گلبن این شکفته گلزار | یک گل نشدش نصیب جز خار

یک بوسه نچید او بایام | زین شاخ نخورد ثمر بکام

سهوی نشدش بهیچ بابی | زین باده بجز خمار و خوابی

صیدی نشده بس از کمند تو / غیر از نگه عتاب آهو

شیرین نشدش ز لعل من کام / جز شهد عتاب و تلخ دشنام

زین طره رهزن گره گیر / بر گردن دهر چون زنجیر

وین عارض همچو چراغ روشن / بر خرمن او ز آتش افکن

بر فرق وی این نهال طناز / یکبار نگشت سایه انداز

زین لب که بود نکوتر از قند / یکبار نه زهر یک شکرخند

دارد به پا بوی و کناری / چون بخت شب سیاه روزگاری

در دهر بود نگر مدارش / زانگونه بود همیشه کارش

بخشید بمن نگر ز نیسان / من خود ترا نشسته در جان

در سینه غم تو جای داده / دل را به وفای تو نهاده

یک عهد نگشت با تو بسته / یکعمر به بند آن نشسته

با دلخسته

برداشته دل ز کام عالم / بیزار از [illegible] نام عالم

دل کنده ز مهر مهربانان / پوشیده نظر ز روی آنان

از هستی خویش سیر گشته / در کشتن خود دلیر گشته

نشنیده ز مادر و پدر پند / از خود همه بریده پیوند

اندیشه نکرده از فضیحت / گوشش ننهاده بر نصیحت

گردیده بعشق و عشقبازی / بدنام میان ترک و تازی

پروا نکند از ملامت / اندیشه نکرده از قیامت

با اینهمه رنجهای بسیار / خوشنود نه تو از من زار

خوش گفته سخنور خردمند / خرسند و نارضا خداوند

حیف از من و از وفای من حیف / از اینهمه رنجهای من حیف

از غصه بکاهان من زاریش / شرمت ناید ازین دل ریش

با این وفا چه پرسی از کس | دل چون ز رهت رسته اینچنین

گوید بمن که وگر صد | ز آزرگفته غیر دل مکن بد

با جان همه تو تولا است | تا جان به رهوم شریک جانست

جان از عهد تو نیستی نیست | تا جان به لبان کشیش نیست

چون نامه بآخر آمد آن ماه | بسپرد به بست قاصد راه

مجنون حزین چو نامه خوان شد | احوال دلش کو چنان شد

با آنهمه شرح درد و پیوند | گوید بلطف لات خرسند

ملاقات قیس با سگ کوی و زاری لیلی شوق وفادار

فرخنده دبیر گشته پرواز | زین قصه چنین شنو سخن ساز

کان کوه دیار رشت ماوا | وان کوه نورد دشت پیما

روزی بهزار نامرادی | میکرد طواف کوه و وادی

ناگه سگ کوی یار را دید | دربان در کهف رسال دید

بنهاد ز شوق رو به پیش | وز عشق گذاشت رو بر ویش

گفت ای تو شب پاسداری | در روی تو زیور گذاری

ای در ره تیره وفا گرفتار | ای حول همه عاشقان وفادار

ای بر در یار جسته ماوا | ای کرده بآستان او جا

ای دیده بصبح و شام دیدار | وی بر لب یار کرده رخسار

ای حلقه بناک آستانش | وی بوده همیشه پاسبانش

ای شب همه شب چو من نخفته | آواز تو یار من شنفته

ای بر در دوست مسکن تو | وی طوق وفا بگردن تو

ای کاشکه جان تو بودی من | سر بر در یار کوی من

بودم همه عمر حق شناسش | سیه اشتم از خیال پاسش

از نور رو و لب لعل تو ماهی | قانع شده‌ام از نگاهی

القصه چو میری بدلان در | بر درگه باری نهی سر

در جمله کهش چو سروری | می از شه غبار آن کوی

از من به زبان بپا نی | اشکو بگو باد نهانی

که من سگ کمترین سگانت | مشتاق بیانگه آستانت

شاید برسد سرم به فلاک | گر جای دهی مرا بر این خاک

ای درگه تو قبله‌گاهم | در حضرت خود بده پناهم

تا در سگ کمین سگانت | باشم شب و روز پاسبانت

ای طوق تو زیب گردن من | وی پیش سگ تو مسکن من

در کوی تو گر دهی پناهم | وز جمله جهان امیدگاهم

باشم تا هست نیم جانی | خرسند شبت اخوانی

رانی اکرم

رانی اکرم ز آستانت | کم از سگ کمترین سگانت

لایق نبوم اگر چه باریت | در خور نبوم بدوستداریت

کم ز آنکه شوم سگ ورائیت | بر جای آرم حق وفایت

در سلک سگان تو زنیم بار | کم دم زغم زمانه از آلو

دست از همه هر بدار وصالت | خواهم که کنم چو بر جلالت

این حالت پس کن با سگانت | خفتم بر خاک آستانت

رو جانب تو نشینم ازار | در روی مه تو بینم از دار

این گوهر و زردیده آ خون ریخش | خون دل زار زار بیرون ریخش

دل حشمه رود لعکف رو دکیر | لعل بر لعل او نهاد تا دیر

بنمود بهار با سگ یار | بگرفش طریق رشت و کهسار

شنیدن لیلی قصیده در نظم مجنون و بیقراری او

آن شکر این گهر تراشیده / بر صفحه چنین رقم کشیده

کان مهر نشین حجله ناز / وان شاه عروس حجله پرداز

بانوی حریم خورپرستی / زنجیرکش محفل مستی

از حسرت یار خویشتن زار / وز درد فراق با صد آزار

روزی ز قبیله رفت بیرون / آمد به تماشای دشت و هامون

تا بلکه سراغ گیرد از یار / جوید خبری از آن دل افگار

شبها به خرابه نشیند / تا دشمن دوست را نبیند

پر طعنه مردم قبیله / جوید ز برای نوحه حیله

اندر غم آن غریب دلتنگ / بر دل زند آنچه در جهان سنگ

در حسرت آن غمین غمناک / ریزد به سر آنچه در زمین خاک

با باد صبا دمی زمانی / گوید ز فراق داستانی

فارغ

فارغ ز ملامت بداندیش / نالد به ادای عشق خویش

از دیده دمی شود گهربار / گرید بر حال خویشتن زار

کوتاه سخن نصیب غم و درد / بنشسته حزین به گوشه فرد

همچون رخ لاله پیاله پرخون / از دیده هزار چشمه خون

بارید ز ابر چشم خونبار / خوناب جگر ز حسرت یار

وز ناله زار او بد آگاه / کز یک طرف خرابه ناگاه

بشنید که رهروی به هامون / میخواند قصیده ز مجنون

کای روز سیاه من بتر شو / وی شام فراق من سحر شو

ای بخت سیه ز خواب برخیز / ای دولت پر شتاب مگریز

ای طالع مقبلان مددکن / ای کوکب گمرهان مددکن

ای چرخ ز راه کینه برگرد / ایدل چه شد ز سینه برگرد

ای ناله بی‌اثر اثر کن | ای آه ز آسمان گذر کن
ای لیلی زار زیر غم نانی | خواهش شو بکن فغانی
شاید بکسی رسد فغانم | گه دارد لطف مهربانم
ای دیده اشکبار بگری | بگری و برآر سیل بگری
باشد که ز گریه‌های زارم | آگاه شود کسی ز کارم
ای دل تو بسینه ناله سر کن | وی ناله تو بر وطی اثر کن
شاید ز دل ضعیف نالم | رحمت بکند دلی بحالم
ای مهر سر از افق برانگیز | وی صبح امید خنده سر کن
تا عمر شب سیه سر آید | خورشید من از درم درآید
وز آن مهر جهان فروزم | روشن شود این سیاه روزم
ای رحمت حق برس بفریاد | وی داور دادگر بده داد

گز هجر

گز هجر که خسته است جانم | دل داده دل خویش خستانم
ای کوکب بخت یار من شو | همسازی سار کار من شو
تا یار شود لطف یارم | گه دارد ز مهر سار کارم
ای بخت سیاه خفته چند | رخسار من نهفته چند
برخیز که یار دلجوی | برخیز و رخ نهند بدین سوی
ای باد صبا ز من خدارا | بر کوی نگار بی وفا را
یک لحظه دلنواز طناز | ای معدن خشم و مایه ناز
ایام فراق دیر شد دیر | صبر از نبود بگو چه تدبیر
لیلی چو شنید آن قصیده | شد صبر و شکیب از او رمیده
افتاد بروی خاک و خاک | بگذشت خروش او ز افلاک
از گریه زار پای تا فرق | گردید بخون دیده‌ها غرق

نه عقل بکسی بماند و نه هوش | نه دیده بکف رماند و نه گوش
زد چاک بکینه جامه بر تن خویش | بر چرخ رساند شیون خویش
در غنچه شره تنش نهان شد | برگ سمنش چو ارغوان شد
افتاد خمارش بگل او | از هم پاشید سنبل او
القصه بماند عاشق دیر | افتاده چو تیرخورده نخچیر
آمد چو بهوش خود دگربار | پرداخت ز خون دیده رخسار
از ترس پدر ز بیم مادر | ز اندیشه طعنهای شوهر
ز اندام بشست خاک وحل پاک | برگشت سوی خانه غمناک

آگاه شدن مجنون از وفات پر درد بسوی تربت او رفتن و زاری او

گوینده این حدیث دلسوز | زانگونه شود حکایت آموز
کان بیکس بیقرار دلریش | روزی بطریق عادت خویش

از کوه

در کوی فتاده بود دلتنگ | باش از قفا روانتر از سنگ
ناگاه میان ز تنگ خویشان | روکرد بسوی آن پریشان
با جیب دریده دامن چاک | آمد بر آن غریب غمناک
با گریه زار زار بنشست | چون مرد سوگوار بنشست
برداشت سرش ز خاک خواری | بگریست بحال او بزاری
گفتش ای پسر این چه حال زارست | ای بیخبر آخر این چه کارست
از ما دوری ز پیر تو دلگیر | گردیده زمهر این و آن سیر
افتاده درین خرابه دلتنگ | بر تربت خاک و بالش سنگ
بیچاره پدر ز درد تو محو | غمهای تو را بیان چگو
از حسرت رویت از جهان رفت | گویم بچگونه کو چو جان رفت
در ذکر تو بود تا که جان داشت | نام تو همی برد تا زبان داشت

از روز ازل لطف نیک نهفت / اوراق وصیت آنچنان گفت

کز تو چو پسر نشان بجویم / تا تو زبان او بگویم

کی پیر این زمان بگوش آی / در من نگر این زمان بهوش آی

بیدار شو آخر این چه خوابست / هشدار که عمر در شتابست

هشدار که مرگ در کمینست / زین ره بازآ که ره نه اینست

این ره که تو میروی نه راهست / در هر قدمی هزار چاهست

تو خسته و راه دشت دورست / تو تشنه و آب دجله شورست

تو ساده و آسمان برنگست / تو غافل و شهد پر شرنگست

گفتم که بود ز زندگانی / در موسم پیری و جوانی

دارم پسر آدمم بهر کار / کآن گندم هزار دشوار

افسوس که بودم از تو غافل / کاری بچشم هزار مشکل

گفتم پدرم

گفتم ای پسر غمم فزاید / در زیر گلیم کی برآید

صد درد دگر از غم تو جویم / اندوه ترا کجا بگویم

گفتم چو طلب شکم کشیدست / غم پیش پسر بسر برابست

آمد چنین کار من بکام / درد اگه نبود از تو جز نام

باری اگرت ز ریش صد غم / در حسرت تو شد روانم

رفتم به صد آرزو پیامت / گفتم بوداع خیر بادت

با حسرت تو نیک خفتم / با صد جگر این دعا گفتم

خواستم که ز روی سوگواری / بر من نکنی فغان و زاری

آیی و بخاک من نشینی / بر تربت پاک من نشینی

نالی از درد فرقت من / گریی ز غم و محبت من

من بعد خوش شنید داستان را / زد چاک بجامه جان نزار

برخاست ز صد هزار زاری — بگرفت طریق سوگواری

همکام تو ای ز بخت ناساز — آمد به برا ز خویشتن باز

بنشست به تربت پدر زار — بگریست چو ابر فصل آذار

با صد غم و درد و نوحه سر کرد — بس ناله و ماتم پدر کرد

افشاند به فرق خویشتن خاک — بگریست به ناله‌ای شغبناک

رخسار بخون دیده گل کرد — خوناب جگر ز دیده پا کرد

از گریه به آسمان فغان کرد — از دیده خون‌فشان روان کرد

هر سوی هزار جوی از خون — هر جوی هزار رود جیحون

آمد به نوای غم به فریاد — برداشت فغان ز جان ناشاد

گفت ای به جهان دلیل کامم — از فرقت روی تو به چشم

رفتی تو و من به دهر از این پس — نوشیدم و بی پناه و بی کس

از من تو چه رنجها کشیدی — خیر از من و ستم ندیدی

فرزند چنین هلاک بهتر — کز سوگ پسر به خاک بهتر

تا دیده به خویشتن گشودم — یک دم به کام تو نبودم

چون من پسری نهفته در خاک — از این پسری هزار بر خاک

رفتی تو و ماندم از جهان تنگ — بر ذات تو بود این جهان تنگ

پر بود ز نعمت تو عالم — تا رفتی تو بود از جهان کم

من بی تو چو بودم اندر این دهر — کس را نبود ز ستم بهر

چون ذره و آفتاب انور — بود از سرم تو سایه گستر

بود از همه رنجها که دیدم — بر راحت هستیت رسیدم

با شد که تو بودم آزاد — غمگین ز جهان و از تو دلشاد

لا جرم کنم از تو رفتی — جایت به جهان نبود رفتی

در وقت رحیل جان پاکت / هنگام وداع در هلاکت

دردا که بحسرتت نمردم / افغان که بپایت نفتادم

زین قوم رمیدم تنگ ابرار / بر من الم تنگ بادا

من گرد رخت چو جان نتنگم / ور هستی خویش هست ننگم

ای کاشکه بودمی در آن چاک / هم بستر تو بخلوت خاک

میرفتم ازین سرای فانی / میبردم ازین جهان گرانی

میرفتمی بکام و ناکام / ز دامن خویش کوته ایام

از دست غم زمانه آزاد / فارغ ازخویش بادی شاد

بی رنج و جراحت و ملامت / میخفتم سالها تا قیامت

غمهای جهان نمی کشیدم / این زهر ستم نمی چشیدم

نی از غم هجر زار بودم / نی در غم وصل یار بودم

زنیها

زنیها میداشت جان او ریش / خوش آن راحت خویش

این گفت و زروی خاک برخاست / با ناله دردناک برخاست

با محنت و درد و نامرادی / کامد زدلال بسوی وادی

در دامن دشت و سنگ کوه / با دشت ملال و کوه اندوه

از نو لطایف خویشتن باز / با ناله زار گشت دمساز

نوشتن لیلی نامه بمجنون در باب تعزیت پدر او و دلداری کردن

زنبار قلم صحیفه پرداز / این نامه چنین نماید آغاز

کز محنت پیر زار محزون / نی پیر ضعیف مجنون

گوید چو از آن غم خبردار / شد زار ز سوگواری یار

با یار زراه سوگواری / در شرط عزا نمود یاری

بنمود سیاه در بر خویش / بر خاک فکند معجر خویش

هستم کام تو چو بوی خاندر … آمده بیرون ز خوشی سبز
گل ز رخ زنبق سیمگون گه … رخ زر ز طپانچه عرق خون گه
پوشش سیمای پریان حبش … در ورق بنفشه گل پنهان حبش
از نسیم غنچه بوی را باز … در سوی گنبد گل آواز
شکفته زنجیر غنچه مویش … گشته زنجیر زنجه رویش
شد غنچه تکمیل [illegible] ز ژاله … بگشود غنچه لعل خندان
چمن شد طرز غرابی [illegible] … تاقن وفا کجا آورد
گشت ز پا دلنوازی یار … گلگشت نو رق چمن گوهربار
گلبن [illegible] نام آن غنچه آورند … گو زاده کمان و جسم پیوند
بخشنده ز زر گل و لاله … خلق جهان رضا تو حال
زینت ده حسنها [illegible] … بخشنده نعمت روا نها

رونق افزای باغ بستر … خوار موش کن چراغ هستی
آخر گذر روز زندگانی … انجام رسان عمر فانی
پیری چو جوان مغرور … قوت ده هر ضعیف پیر زور
بنیاد کن جهان فانی … معمار سرای جاودانی
دلگاه نوشته دل افگار … من ز نسیم زعم گوشته چار
ای دوست اگر تو پدر محو … بیهوده غمی چه باید خورد
حکمی نبود در این جهان زیست … زیرا که جهان سرای فانیست
انجام هلاک باشد و بس … القصه به زیست هر کس
کس زیست مرد جاودانی … باقیست خدا و جمله فانی
هر زنده که آخرش هلاک است … زان جسته که جمله زیر خاک است
چون نامه پدرش دید بار ده … زاری و فغان نمیکند ده

برکش چو ز خوش مرکز اول | اما نه باثر چه حاصل
ای ملک جهان خیال و خوابست | ما تشنه و این جهان سرابست
تا یار چو با پدر این سفر رفت | خرم دل کس نه در سفر رفت
او رفت و من و تو هم نمانیم | جمله پی یکدگر روانیم
بهتر جز ازین نیست ممکن کس | در رفتن ره چه پیش و چه پس
گر رفت پدر پسر بماند | در باغ نهال تر بماند
با او بعنایت الهی | در سایه رحمت الهی
کاش این پدر تو زان من بود | این تحفه ز دو جهان من بود
کز ظلمت این رتبتی منی | در نوحه گری نشستمی من
وان از پی نوحه حسینه بود | وز بهر فغان و سینه بود
پس منش کل وطن ازان باش | سرگرم خروش شیده فاش

وز هر سر تو سوکواری | میکرد و فغان آه و زاری
از دیده اشک ریز خونبار | با ای تو پسکر یتیم زار
سنگ از غم آن غمین دلش | که بر سر و کر سینه خویش
میکوفتم آن قدر که از سنگ | میکشت تنی هزار رنگ
پروری توای بباغ گلها | بیا بلبیدم چو بلبل شیدا
در ماتم آن عاشقانه | بعد از پی نوحه آن بهانه
ای رشک بهار و غیرت باغ | در ماتم هر زیست صد داغ
چون از پی باغ در بهاران | میریختم اشک همچو باران
چون نامه نوشته نهانی | پیچید تبار مهربانی
شوخی ز زبان ره گذشتنانه | هشتر زر و سیم والیش آنانه
آن نامه شعر ز ابهر جانان | بستش چو حامه بر پر و اب

بنمود روان بسوی مجنون | قاصد آمد بکوی مجنون
پس نامهٔ یار را بار داد | آن طرفه نگار را با وداد
مجنون از شوق نامهٔ یار | زان درد که داشت شد سبکبار
از بس شادی برفتش از دست | بنوشت جواب نامه در دست

نگاشتن مجنون جواب نامهٔ لیلی را

ای درد تو خط شکسته بارت | وز خامهٔ مشکی نگارت
روشن گهر دیدهٔ من | خرم دل غم کشیدهٔ من
زین مرحمتی که از تو دیدم | نو شد بوفای تو امیدم
از روی تو شاد گشتم | امید تو زیاد گشتم
گر شد بمرادم تو در جهان باش | من هم نزیم تو جاودان باش
صد جان من ار شوم اگر خاک | عالم ز وجود شود پاک

غم نیست ترا الم مبادا | محنت ز سر تو کم مبادا
گر باز جهان شویم غم بیش | چون ماه کجاست پرتو کم بیش
باشند نه تو شد در جهان کس | تو زنده بمان بعالم و بس
تا هست جهان تو در جهان باش | پاینده بمان و جاودان باش
بر جانت چو آب زندگانی | یک رشحه چو غم گشت فانی
یارب ز رهی که رهگذار | برگ سمنی شکفته از بار
از باد چراغم شود خاک | گر خرمن خار و کوه خاشاک
یارب ز رهی گهر نبارد لعل | کوهی که قمر در او خروج
چه قدر سفال کو نماند | در دهر نشان ز او نماند
نور فروغ آفتاب روشن | با پرتو او سایه گلخن
از ذره چه غم اثر نباشد | خورشید چه زیان اگر نباشد

در آن شمع که انجمن فروزست / پاینده بود که بزم سوزست

پروانهٔ ناتوان [illegible] / از شب‌پره کوتهان [illegible]

چون بلبل دلکش خوش آواز / باشد بچمن ترانه پرداز

غم نیست اگر بود چه زاغ / هرگز نبود سراغ از زاغ

زاغان چو گلند یار دوست / در دهر چو یار زشت گردست

حنظل نبود چه غم بعالم / گر مایهٔ شهد از جهان کم

القصه تو شاه زری بآفاق / کس در همه گیتی چو تو طاق

از دولت تو زروزگاران / غم نیست چو یک چه صد هزاران

چون نامه نوشته شد سراسر / بسپرد بقاصد سمنبر

بانو دو سوگواری و آه / بنمود زلال بسوی آن ماه

[illegible] پر کرم خنده ادا / [illegible]

لال آنکه برشک شد سبیلست / در ره که گلین دم رحیلست

زان ابر که آب شد نه رکاشیست / یک جرعه بده که عمر فانیست

برگ ریزان گلبن عمر لیلی از خزان مرگ

ای ابر بماتم [illegible] زلال / خون بار ز زرد دیده چون باران

ای رعد خروش کن کم بار / ای فصل خزان چاک در آر

ای برق بسوز خشک و تر را / ای سیل بکن بکر و بر را

ای ابر ز رنگ بر فرو ریز / ای شاخ جوان ثمر فرو ریز

ای باد در آی سرو آزاد / بر خاک بنفشه تازه شمشاد

[illegible]

متاع سمن بکن چمن را / از بیخ برآر نسترن را

شیرازهٔ گل ز هم فرو ریز / خاک ماتم بفرق او ریز

از بلبله بروب خانه را پاک بگذار ز باغ غیر خاشاک
از گلبن گل بسنبه بگیر نام وز غنچه تهی بکن ایام
از نغمه هزار لب فرو بند ای بلبل زار لب فرو بند
خوش نغمه چکاوک خوش آواز بگذار زبان نغمه پرداز
ای زردشان نوحه سر کن زین غم همه دهر را خبر کن
از شاخ گل ای هزار برخیز بگریز ز آشیانه بگریز
ای نرگس مست دیده بر دوز وی سرو چمن فغان بیاموز
ای زلف بنفشه در شکن شو ژولیده به ماتم چمن شو
بگداز عذار ای گل باغ ای لاله بسوز بر جگر داغ
ای سبزه تر چو زعفران شو ای رنگ رز روی ارغوان شو
ای ابر بهاران بگری بگری بهزار زار بگری

ای جوی بگریه آب خونریز خون از دل چشمها برون ریز
ای نخل رطب ثمر بیفشان ای شاخ شکوفه بر بیفشان
ای تاک گریست بر رو تست در صحن چمن بناک شوبت
از باده ناب نشأه بگریز از چشم پیاله خون فرو ریز
ای بربط ازین نشیمن خوش شو کیفیت می ز بزم بیرون شو
ای چنگ درین عزا فغان کن ای عود فغان بر آسمان کن
ای دف بخروش آن زمانی با ناله عود کن فغانی
ای شمع تو گریه کن درین سوز از دیده بریز اشک تا روز
ای حسن به غصه شو ز عالم زین پس بنشین بگوشه غم
شاهنشه حسن روی بنهفت از خلوت خاک تا ابد خفت
ای عشق بگیر ماتم خویش زین پس بکجا رو بخور غم خویش

کان طایر عشق از جهان رفت / وان شور فزای عاشقان رفت

ای جمله سیاه شو درین غم / ای بزم خراب شو بماتم

کان زیب فزای محفل ناز / شد در بن گور جلوه پرداز

ماتم زده راوی غم آهنگ / این قصه کند بنام آهنگ

کاندر فصل خزان بستان / هنگام فسردگی زمستان

رونق شکن باغ پر ثمر بهار / زاده دل من فسرده تر بهار

در بهمن روز کا لال / میر یکشنبه ز دیده خون چو ژاله

بلبل ز چمن کناره جو بهار / بنشستش ز سر دو برگلو بهار

خورشید لقا بسدرت برود / شب باز مهر بهار کیسو

دلبستن وشکسته ایام / راحت شده در زمانه گمنام

برداشته عشرت از جهان مهر / زالیده بلای شب سیه چهر

شادی ز زمانه رخت بسته / اندوه بجای آن نشسته

نبض فلک قصد عالم / بر هر که شده جهان مسلم

شیون ز جهان بلند گشته / دلها ز الم نژند گشته

نبض لطف کمین جانها / بگرفته غم آستین جانها

آن سنگ فزای باغ و بستان / آن رونق گلشن طراز ریحان

آن طایر عشق و عشقبازی / آن مقصد ترک مست نازی

آن شاه باده نکو صبوح / آن شور شراب خور صبوح

آن شاه قلمرو ملاحت / آن سرور کشور صباحت

آن شمع سمن بر شکر لب / وان ماه عذار سیم غبغب

که ربا تب گرفتار / چون نرگس خویش گشته بیمار

کاهیده تنش ز درد چون مو / ژولیده شدش کمند گیسو

یاقوت لبش چو کهربا شد
گل ز طپش رخ کهربا شد

نرگس ز غم چو ارغوان گشت
گلنار رخش چو زعفران گشت

شد عقد گهرش گسسته
شد عقد جواهرش گسسته

سنبل چو قفس ز بار افتاد
سرو چمنش ز کار افتاد

شد غره ماه عمر او سلخ
شیرین دهنش ز زندگی تلخ

افتاد ز رنگ گل او
شد عقده بعقده سنبل او

از طره او گسسته شد تاب
وز نرگس او رمیده شد خواب

از پای فتاد سرو نازش
شد پست نهال سرفرازش

افتاد ز رنگ عذارش
ره یافت خزان به نوبهارش

روز عمرش چو روز شب که
پس مرد ز خویش را طلب که

گفت ای ز بهار نیست دردم
وی از همه حال با خبر یارم

ای دامن تو همیشه مهدم
وی بسته بکابین زهد عهدم

پرورده لطف تو سرو نازم
وز باغ تو گلبن سرافرازم

آغشته بشیر تو قندم
وز شیوه تربیت کمندم

این نرگس مست کشته تست
وین رشته نغز رشته تست

این گل بهوا آب داده تو
وین سبزه بتاب داده تو

این سرو کشیده سر ز باغت
وین مه شده حاصل از چراغت

القصه کشیده بس رنج
تا حاصل تو شد این گلستان

اکنون رحیلش پیک اشارت
افسوس که می‌برد بغارت

از عمر چه روزها چه شبها
زو درد کشیده تعبها

کاراسته خجسته باغی
افروخته نو چراغی

زود از گذر فنای ایام
تا هست نکردی بکام و ناکام

یک ابر بهمن راه برد است / این برق فنا زرشک آن خسرو است

قصه چه کنم نصیبه غم و درد / با رنگ شکسته گونه زرد

فرزند تو گشته در وداع است / میمیرد و میبرد صداع است

رنجی به نهفته قصه جانش / دردی که گرفت تا توانش

آن زن که چه حالتش بلاگشت / آن درد که بسترش مغاک است

چون در گذرد روان ناشاد / چون آن گل تازه را به باد

گلگونه کفنم نمای از خون / بر من ز نقاب شرم گلگون

رانه ببینید چون عروسم / در گور به اصد فسوسم

از تخت نهای عالی من / آراسته کن خیابان من

لبها بنوای غم خروشان / تابوت مرا سیه بپوشان

بربند ز خون دل نگارم / بر نعش کن عروس وارم

پس بزم مغاک را بیارای / خلوتکده خاک را بیارای

تا حجله خاک کش علایم / در خاک نشسته آه و زاریم

در خلوت خاک گر بسازی جایم / از دیده بریز خون برایم

خطی بنویس بر مزارم / بگذار به مهر یادگارم

کاین خاک شهید راه عشق است / وین تربت قبله گاه عشق است

این حجله سرای آن عروس است / کش ماتم طرب کف افسوس است

این بزم شه دیار حسن است / وین خلوت شهریار حسن است

این قبله قوم عاشقان است / وین کعبه کوی جانان است

این خاک که سجده گاه دلهاست / وز جان و تنها پناه دلهاست

با حسرت و غم پس از هلاکم / زان گونه چو سبزه سر مغاکم

بر کوی تو خانه غمگین / با ناله و آه و گریه بنشین

منعم نگار را طلب کن — وان بیکس زار را طلب کن

از لطف بدار احترامش — بنواز بمحبت تمامش

از دیده من ببین برویش — وز قول من این چنین بگویش

کز درد جدایی تو مُردم — غمهای تو یادگار بُردم

با درد محبت تو زادم — جان در سر آن کمین نهادم

یک عهد بیاری تو بستم — وز یاری عالمی گسستم

از کینهٔ آسمان پرکین — وز جور زمانهٔ بد آیین

بودم بحیات از تو مهجور — میمیرم و باز از تو هم دور

بودم بزمانه از تو ناکام — ناکام برون شدم سرانجام

بودم در دهر از تو مایوس — مایوس ز دهر رفتم افسوس

بودم ز غمت همیشه غمناک — غمناک شدم درون خاک

چون رفت پی سفر روانم — باری ز تو هست چشم آنم

کیند پی من شوی روانه — آیی بسرای جاودانه

تا ما و تو جاودان نشینیم — فارغ ز غم جهان نشینیم

بی کشمکش زمان فانی — در بزم کریم جاودانی

بی کین حسود و جور دشمن — من در تو نظر کنم تو در من

بی بیم و ملامت بد اندیش — باشیم بکام خاطر خویش

فارغ ز جهان سست بنیاد — وز رنج و ملال عالم آزاد

ما پای بدهر هم گرفتار — گوییم بکام دل بهم یار

بی بار گران قالب خاک — در قدس آباد عالم پاک

فارغ ز خلوت زمانه — گردیم روان بهم یگانه

در دار سلام بی ملامت — آسوده شویم در سلامت

این گشت دروازهٔ گوش روانش | پرواز نمود مرغ جانش

افسوس از آن بهار پر گل | افسوس از آن لاله غنچه سنبل

افسوس که سرو گلعذار شد | افسوس که مه دو هفته نهان شد

افسوس که نام حسن شد کم | شد حسن کم از زمان مبهم

افسوس که خوبی از میان رفت | ماهش ز نشان نهان رفت

افسوس که عشق بی نشان شد | لاله رخ خوبی از جهان شد

افسوس که شمع زانجمن رفت | افسوس که لاله از چمن رفت

از نغمهٔ قمار بلبل زار | شد زاغ ترانه سنج گلزار

مرغان چمن بپای رقصند | گلها به بزار زار رقصند

طوطی ز سخن زبان فرو بست | گلها ز نوای رنگ بشکست

خورشید بار گشت مستور | شد روز جهان چو شام دیجور

مه را ز خسوف تیره شد روی | شب را ز ابر اگر شکفته شد موی

آیینهٔ چرخ شد شکسته | تار شب و روز شد گسسته

گلزار جهان ز رونق افتاد | گلهای بهار رفت بر باد

صد حیف که نوبهار دی شد | صد حیف که عمر ما طی شد

دردا که فتاد سرو بر خاک | افغان که چمن ز لاله شد پاک

صد حیف که حسن پایدار شد | صد حیف که عشق دربدر شد

صد حیف چمن ز سبزه شد پاک | در باغ نماند غیر خاشاک

صد حیف که پری از جهان رفت | صد حیف که گلرخ از جهان رفت

ای ساقی دلکش وفا کیش | دارم ره صبر دراز در پیش

یکجرعه از آن رحیق غم کاه | در ده که بآخر آید این راه

مطرب ره ماتمی بطنبور | سر کن که بسر آید این رنجور

حکایت خبر یافتن از وفات لیلی و... زمزمه... و... عمرو... نزد مجنون

گوینده این حدیث جانگاه / زین قصه چنین نماید آگاه

کان بیکس بینوای بیدل / روزی در کوه داشت منزل

چون مست ز می فتاده مخمور / بیگانه ز خویش و از خرد دور

چون بیکس مست اوفتاده / دامان خبر ز دست داده

بسته دم عشق چشم و گوشش / بگرفته غم عشق عقل و هوشش

افکنده ز دوش بار جان را / بر رقعه نقش این جهان را

خود را ز جهان ره فکنده / افتاده ز آنچه که زنده

که دیده ز جان خویش سیر / وز هستی خویش گشته دلگیر

ناگاه کسی گذشت بروی / چون ابر فسرده موسم دی

بنشست وی بلطف پیشش / آنگه ز خوی بجوشیش

گفت از شده

گفت ای شده در وفا فسانه / در عشق فسانه زمانه

در وادی عشق بس دویده / در قصد خوش جان بریده

پیوسته بدشت عشق گمراه / پیچیده بسی ز خاطر آه

آتش بر من دل نهفته / یک عمر ز سوز دل نخفته

افتاده ز ابر دیده آب / یک عمر فتاده زان بگرداب

در راه طلب جفا کشیده / جز از بدست خود ندیده

گردیده درین فراخ وادی / با بوسندی و نامرادی

افتاده بغرق خویش ... / افتاده بروی خار و خاک

آزرده ز دور دهر گسسته / وز یار بهر چه چشم بسته

بیگانه شده ز آشنایان / پرداخته جا ز همرهان

دل کنده ز مهر مهربانان / لب بسته تمام همزبانان

همخانه شده بغول کهسار ‌ خو کرده به بیوگی و خوار

از نوری لیلی آن پری زاد ‌ کو دیده چنانکه کس مبیناد

او را چو سر آمد از جهان روز ‌ تا چکنی تو ای جگر سوز

آن کعبه که بود خیر یارت ‌ در خلوت خاک گشت یارت

زین واقعه مصیبت اندوز ‌ ز ماتم که تراست سیه شود روز

گردون که ازو فکند دورت ‌ در ماتم او کند صبورت

دوران که ازو جدا نمودت ‌ در زیر دلی این جفا نمودت

زین حادثه ملالت انگیز ‌ آنکس که صبوریت دهد نیز

مجنون چو شنید این سخن را ‌ نشناخت ز درد خویشتن را

با صد زاری و صد فگاری ‌ بر جست ز جا ز بیقراری

زد سنگ بسینه از سر زاری ‌ افشاند بفرق خاک و لوی

از جور زمان غمین و غمناک ‌ دامان دریده سینه چاک

با گریه قرین غم برساز ‌ آمد بمزار یار طناز

بگریست چنانکه ابر آذار ‌ نالید چنانکه بلبل زار

گفت آه ز روزگار تارم ‌ افغان ز سیاه روزگارم

شد زرد و ز رنج آفتابم ‌ دردا که ز سر گذشت آبم

جانم ز فسوس و غصه لب شد ‌ روز عمرم دریغ شب شد

ای دوست که رفتی از بر من ‌ سایه که گرفتی از سر من

این راه چو پیشت آمد ای ماه ‌ تنها ز چه رو شدی باین راه

از مادر دهر چونکه زادم ‌ بر دوستی تو دل نهادم

در دار حیات این جهانی ‌ همسنگ غم است زندگانی

در عشق تو با غمم ملازم ‌ غیر از غم تو نبود کارم

از دشت بدشت و کوه در کوه
با دشت فره ملال انبوه

یک عمر بهر طرف دویدم
وز قصه خویشتن بریدم

هر منزل و هر مکان و راهی
از مرغ هوا و وحش صحرا

هر راز تو سر نی بر گرفتم
از جانب تو خبر گرفتم

هر گاه بگلشنی رسیدم
از شوق نشانه آرمیدم

با لاله عذار دلنوازت
در حسرت سرو سرفرازت

بر عارض گل نظر فکندم
نظاره بسرو بر فکندم

با بلبل و قمری خوش آواز
گشتم ز غمت فسانه پرداز

هر شب که بمحفلی گذشتم
تا روز چو شمع یار گشتم

در حسرت روی چو روزت
با لاله دل شب فروزت

خود را ز شوق با دل خوش
پروانه صفت زدم بآتش

در کوه

در کوه درون هر سیه غار
در دشت بزیر هر بن خار

از سنگ درون سینه خستم
خاری ز غمت بدل شکستم

در هر ملک و هر دیاری
دیدم ز غمت فسانه زاری

با درد و خروش یار گشتم
با رشک بنوای زار گشتم

دیدم چو بکشوری دیاری
گم کرده رهی برهگذاری

گم گشته دل خود آمدم یا
از درد دل آمدم بفریا

القصه بسی شکنج دیدم
در دوستی تو رنج دیدم

بودم بکمین چشم در راه
تا باز رسم بصحبت ای ماه

خوشدل بودم که آخر کار
وصلت کنم از غم سبکبار

در داد که آن زمان این کرامت
افتاد بعرصه قیامت

دیدار من و توای پری رو
افتاد که بروز محشر افتاد

این همه درد و داغ تا شادم | کاید به برم کفن مرادم
در پای تو رو کنم طربناک | آیم که چو ز خلوت خاک
بر رو کشم جهان و جان را | گویم سه طلاق این و آن را
بگریزم از این جهان فانی | آسوده شوم ز زندگانی
برزنم که آستین فشانم | کوته کنم از جهان فشانم
این حوصله آورم به انجام | فارغ شوم از جفای ایام
بر شیشه کالبد زنم سنگ | بگریزم از این سراچه تنگ
بر تابم از این چهار سو روی | بگریزم از این سرای شش سوی
برچینم از این محل دکان را | در هم شکنم متاع جان را
این آتش را نشانم از آب | بر آتش خویشتن زنم آب
بر باد دهم غبار هستی | بیرون روم از دیار هستی

زاندیش

ز اندیش جسم جان شود پاک | از زحمت جان بروبم این خاک
از خار و شهای این جهانی | وز گریه خلق دهر فانی
بگریزم و رو نهم بجایی | کانجا نبود بری بلایی
جایی که نبود غم کس از کو | آسوده شوم ز کار شاد
از محنت این سراچه تنگ | آزاد شوم چو لعل از سنگ
از خاروشه زمانه آزاد | آزاد ز دهر حادث آباد
در عالم پاک جا بگیرم | آرام در آن سرا بگیرم
کو در قفس تنم شکسته | جانم شود از شکنجه رسته
آیم به هوا چو دل به پرواز | پرواز کنم به عالم راز
در گلبن سدره ای یگانه | گیرم به ترنم آشیانه
این گفت و نظر بسوی همدم | افکند و نفس ببست چشم

کفا زند بانه رستیم / سر رشته زنده که گسستیم

گشتیم ز دست دهر آزاد / ای همدم دهر عمرتان باد

گشتیم روان بسوی مقصود / بدرود هزار بار بدرود

رفتیم ازین سرای فانی / گوییم صلای زندگانی

پا در ره آن جهان گشودیم / ور دست سر خویش کم نهیم

این گفت و جهان بکام بنهاد / بوسید عذار یار و جان داد

یاران قفس چو چنگ زار / در ماتم او سرشک خون بار

شستند بآب دیده پاکش / بردند بجوار [illegible] خاکش

جایش بجوار یار کردند / هم بستر آن نگار کردند

آری جهان بسی چنین است / قانون سپهر ما همین است

صد سال جهان بدیر سالی / از شوق بپرورد نهالی

در مدت عمر و زندگانیش / یکعمر گذشت چو جوانیش

انجام ببین شتر بلاکش / با دست خود افکند بناکش

ساقی بده آن عقیق گون جام / کامد سر مقصدم بانجام

یک جرعه از آن دل آشوب / در ده که رسید دل بمطلوب

مطرب غزل نغمه عود / سرکن که رسید دل بمقصود

بنواز نفیر خوش آهنگ / دلکش صوتی بپرده چنگ

از کار گره گشا بگو باز / دلسوز حکایتی باواز

کان طرفه حکایت خوش انجام / از یار رسید پیش دلارام

خاتمه کتاب مستطاب

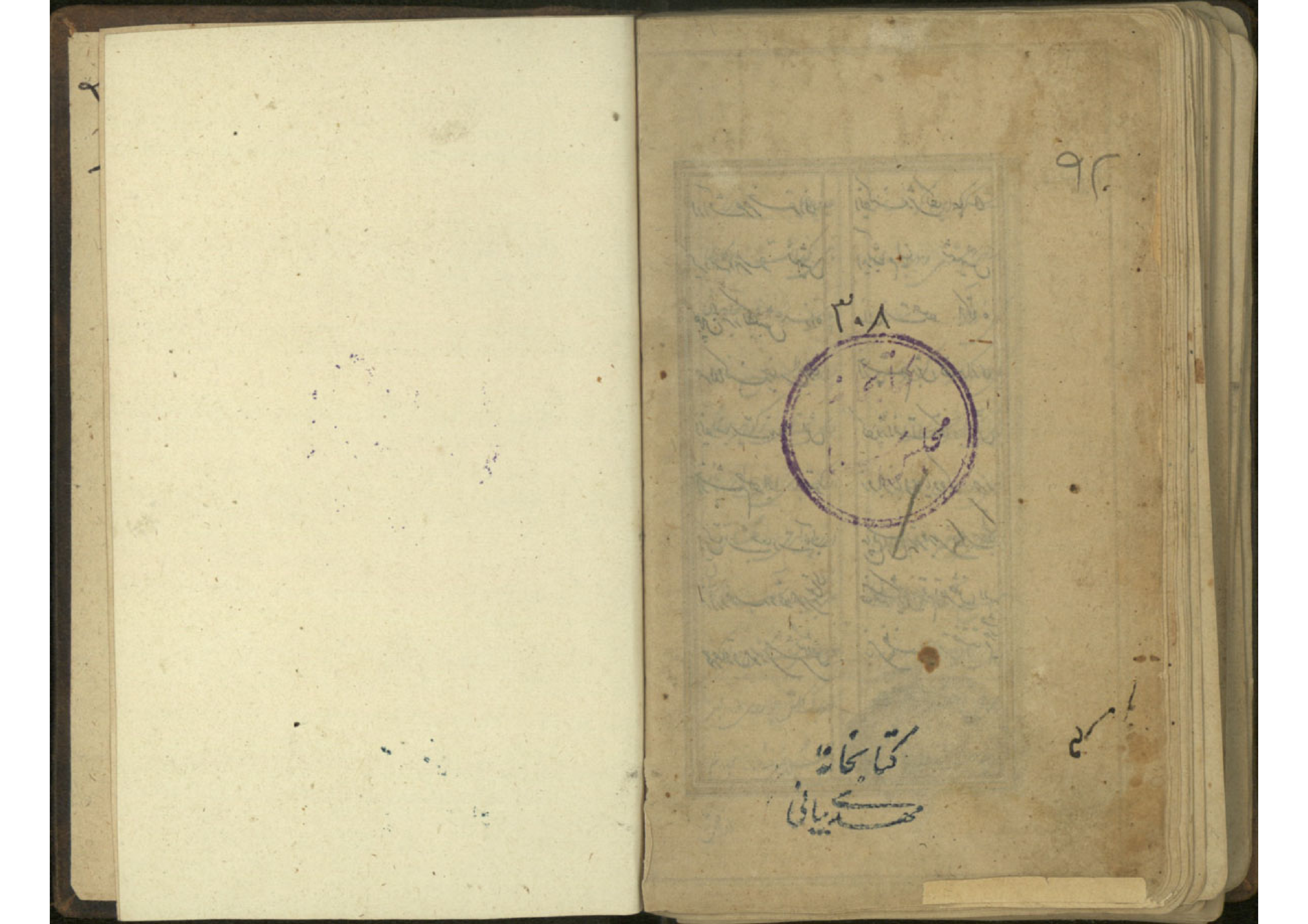
صد شکر که این شکر فزا نامه / شد ختم ز روی سعی خامه

صد شکر رسیده شد بانجام / این قصه بهترین ایام

صد شکر که این نکو فسانه | جاوید بماند از زمانه
وز دهر بهشت و بهاری | ماند بگذاشت یادگاری
گنجی ز نکات آن معانی | پاینده بماند جاودانی
گنجی همه گوهر کلامی | پرورده بحر طبع نامی
برجی ز شعاع اختران پر | درجی همه لعل و گوهر و دُر
زین زیور پرنیان طراز | درگه بروی اهل دل باز
در محفل صفحه بزم اوراق | انداز پی دلبری عشاق
جمع آمده دلبران هزاران | هر یک آشوب روزگاران
باغی ز ریاض جان نمونه | خوشتر ز گلش هزار گونه
باغی از باغ خلد خوشتر | هر برگ گلش چو روی دلبر
باغی چو بهشت عدن خرم | از خلد نمونه‌ای بعالم

از فیض

از آفت صرصر خزانی | ایمن ز گزندش شکفته‌ها نه
گیرد همه دهر سو نسیمش | آید بمشام جان شمیمش
گلچین نبرد گلش ز راه | زان دست جفا بر او کوتاه
همواره گشاده چشم یاری | از چشم بدش نگاه داری
ایمن ز بلیات نهانش | کو دور ز آفت نگاهبانش
از چشم حسود با دستور | زو باد زبان یاوه‌گو دور
این گنج به سعادت مآب | تاریخ رسانیدش بجهری الله سلطانی
هزار و صد و نود و چهار بری سنبلانی | خامه مشکین رقم آمد حق الله
محمد صادق موسوی نشر مشفق | بانی ز طلسم صورت اختتام دو قرش


۹۲
۳۰۸
کتابخانهٔ
محمد کیانی

